

سرگئی ایزفستین

رژمنا و پوتمکین

ترجمهٔ قاسم صنعوی



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

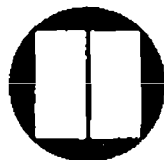
<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

درس او پوتمکین

سرگئی ایزنشتاین

رژمناو پو تمکین

ترجمه قاسم صنعوی



انتشارات پیام

تهران، ۲۵۳۶



انتشارات پیام

تهران - خیابان شاهرضا مقابل دانشگاه تهران تلفن ۶۴۵۷۷۲
۶۴۹۵۳۱

سرگئی ایزنشتاین

رزمنا و پوتمکین

ترجمه قاسم صنعوی

چاپ اول ۲۵۳۶

چاپخانه کاویان

شماره ۳۶/۱۱/۲۴ - ۱۷۵۷ ثبت کتابخانه ملی

ژرژ سادول

بهترین فیلم جهان

در سال ۱۹۵۸ در نمایشگاه بروکسل هیأتی از مورخان سینمایی
۲۶ کشور بایکصد رأی از یکصد وهفده رأی رزمناد پوتمکین رابه
عنوان «بهترین فیلم تا این زمان» برگزید.

رژمنای پوتیمکین در سال ۱۹۲۵ ظرف چند هفته در اودسا ساخته شد. سازنده آن سرژ میخائیلوویچ آیزنشتین Serge Mikhailovitch Eisenstein که روز ۲۳ ژانویه ۱۸۹۸ متولد شده بود آن زمان بیست و هفت سال داشت.

او پسر یک مهندس بود و از کودکی استعداد زیادی در مورد تئاتر و نقاشی از خود بروز می داد. اندکی پیش از ۱۹۱۴ با مادرش در سن پترزبورگ مستقر شد و در رشته مهندسی به تحصیل پرداخت. زمانی که انقلاب ۱۹۱۷ پیروز شد او با شوق و شور به آن پیوست و در ارتش سرخ به خدمت پرداخت. در آنجا وی به عنوان دکوراتور تئاترهایی که در جبهه های جنگ داخلی می گشتند کار می کرد .

او در سالهای ۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ در مسکو شاگرد و سپس کمک دکوراتور می برهولد Meyerhold مرد مشهور دنیای تئاتر شد و پس از آن در سال ۱۹۲۳ در تئاتر پرولت کولت Proletcult (فرهنگ پرولتاریایی) به کارگردانی پرداخت. در آن تئاتر بود که او «مکزیک» را از روی اثر جک لندن خلق کرد و بعد «فرزانه» را که اقتباسی بسیار آزاد از نوشته

اوستروفسکی Ostrowski (۱۸۸۰-۱۸۲۳) بود به شیوه فوتوریسم و با الهام از سیرک و موزیک هال روی صحنه آورد. آنگاه در مجله «لف» Lef که از آن مایاکوفسکی بود بیانیه‌ای در باره «مونتاز تفریحات» در کارگردانی تاتر چاپ کرد. آیزنشتین پس از آن که «ماسک‌گاز» را نه در یک تاتر، بلکه در یک کارخانه مواد شیمیائی روی صحنه آورد برای پرولت کولت اقدام بد تهیه یک سری فیلم کرد که عبارت بود از به سوی دیکتاتوری [پرولتاریایی]، فیلمی که باید تاریخ انقلاب روسیه را از ۱۸۸۰ تا اکتبر ۱۹۱۷ ترسیم می‌کرد. از هفت فیلمی که طرحشان ریخته شده بود فقط یکی یعنی «اعتصاب» به یاری تیسسه Tissé اوپراتور، به تحقق پیوست.

مونتاز فیلم «اعتصاب» روز دوازدهم دسامبر ۱۹۲۳ به پایان رسید. دولت شوروی در آن زمان در فکر آن بود که به وسیله فیلمهایی از بیستمین سالگرد انقلاب ۱۹۰۵ یاد کند. سینمای شوروی در شرایط سخت مالی اقتصادی که به سبب جنگهای داخلی ویران شده بود و به زحمت از نو بنا می‌شد، نخستین قدمهای خود را بر می‌داشت.

دو شخصیت قوی که به مکاتب پیشرو فوتوریسم و کنستروئیویسم Construtivisme تعلق داشتند یعنی لف کوله شوف Lev Koulechov و دژیگاورتوف Dziga Vertov نسل جوان را مورد تأیید قرار داده بودند.

روز نوزدهم مارس ۱۹۲۵ کمیسیونی که از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست مأمور یادآوری سال ۱۹۰۵ شده بود تصمیم گرفت که چندین فیلم بلند به وجود بیاورد. جزو این سری، چنین فیلمهایی باید ساخته می‌شد: ستوان اشمیت، یکشنبه سیاه، سال ۱۹۰۵، اوختومسکی مکانیسین،

(که به وسیلهٔ دیمیتریف کارگردانی شد) شعله از جرقه جهید (یک سری فیلم شش تایی از باسالیگو) مادر (به کارگردانی پودوفکین، از روی اثر گورکی) و غیره... نخستین فیلم از این آثار که موضوع جنبشهای انقلابی ملوانان در سباستوپول و کرونستات بود به سبب مرگ سازنده اش چایکوفسکی به طور قطع فراموش شد. «یکشنبهٔ سیاه» (روز نهم ژانویهٔ ۱۹۰۵) که دربارهٔ تظاهرات سن پترزبورگ بود به وسیلهٔ ویسکوفسکی از روی سناریویی از شچه گولف کارگردانی شد. در مورد «سال ۱۹۰۵» هم هنگامی اتخاذ تصمیم شد که س. م. آیزنشتین در معیت نینا آگادیا نوواشوتکو که به عنوان مبارز انقلابی، پاره‌ای از این حوادث را به چشم دیده بود، برای یکی از سناریوهای خود کار می‌کرد. این دو، اثری در چند صد صفحه نوشتند که آغازش، پایان جنگ روس و ژاپن بود و با درهم شکستن شورش کراسنوپرسنیا Krasnopresnia در مسکو به پایان می‌رسید و ماجراهایش در سن پترزبورگ، باکو، اودسا، تومسک، سباستوپول، قفقاز، خاور دور و غیره روی می‌داد.

تهیهٔ فیلم با صحنه‌های مربوط به اعتصابها و تظاهرات در لنینگراد آغاز شد. با آیزنشتین، اپراتورهایی چون تیسه، لویتسکی، اسلاوینسکی، و «پنج تن آهنین» یعنی آلکساندرف، استراژوش، گوماروف، لفشین و آنتونوف جوانان پرشوری که از پرولت کولت آمده بودند کار می‌کردند. هوای نامناسب، کار تهیهٔ «سال ۱۹۰۵» را قطع کرد. در سن پترزبورگ سابق هوای خوب کم دوام است، مدیر استودیوی لنینگراد که اهل اودسا بود به آیزنشتین نصیحت کرد به این شهر جنوبی که هوای خوب و مناسب در آن مدتی دراز به طول می‌انجامد برود. افراد جوان این گروه سینمایی

پیش از رفتن به اودسا مدتی در باکو ماندند و پیش خود حساب می کردند که صحنه‌های مربوط به شورش ۱۹۰۵ را در این شهر تهیه کنند. از آن پس، تیسه‌یگانه پراتوری بود که برای این فیلم کار می کرد.

در اودسا، آیزنشتین بطور ناگهانی تصمیم گرفت فیلم «سال ۱۹۰۵» را رها کند و فقط یکی از ماجراهای کوتاه مربوط به آنرا که شورش رزمناو پوتمکین بود تهیه کند.

این ماجرا پیش از آن در اروپای غربی تأثیر زیادی به جا گذاشته بود. فیلمهایی با احساس همدردی نسبت به ملوانان شورشی در سال ۱۹۰۵ به وسیله زکا Zecca (وقایع اودسا) و در لندن به وسیله شخص ناشناسی ساخته شد. آیزنشتین از وجود این فیلمهای کوتاه خبری که تردیدی نیست سانسور تزاری هم آنها را ممنوع کرده بود بی خبر بود.

طرح دکوپاژ در چند صفحه ماشین شده که سطرهایش شماره گذاری شده بود و هر کدام با صحنه‌ای مطابقت داشت تهیه شد. در دستنوشته «سال ۱۹۰۵» ماجرای پوتمکین فقط يك صفحه را اشغال کرده بود.

بنابراین طرح، فیلم به پنج «آکت»^۱ یا قسمت تقسیم می شود:

۱- آدمها و کرمها: دارای سیزده شماره، به اضافه پنج یا شش شماره از قسمت بعدی.

۱- در روسیه آن زمان «آکت» به بوبین یا قسمتی از فیلم اطلاق می شد که به هنگام نمایش به وسیله آنراکت کوتاهی از قسمتهای دیگر جدا می شد. اسامی این «آکت»های پنجگانه از اثری که در سال ۱۹۳۹ به چاپ رسیده گرفته شده است.

(توضیح از ژرژ سادول)

۲- درام در قسمت عقب ناو (شورش): یکصد و دو شماره به اضافه هشتادوشش شماره از قسمت آخر.

۳- خون فریاد انتقام سر می دهد (جسد ملوان که در اودسا به معرض تماشا گذاشته شده): یکصد و سی و هفت شماره.

۴- پلکان اودسا: یکصد و دوازده شماره.

۵- گذر از میان ناوگان: یکصد و پانزده شماره.

در این طرح به هنگام فیلمبرداری تغییراتی داده شد.

پاره‌ای از شماره‌های پیشینی شده فیلمبرداری نشدند یا هنگام مونتاژ حذف شدند. اما صحنه‌های متعدد دیگری بی‌مقدمه فیلمبرداری شدند یا بعداً در پلان گنجانده شدند، مثلاً در ابتدای قسمت سوم (اودسا) طرح از مه یا از کشتیهای ضدنور در میان مه چیزی نمی‌گفت. این صحنه‌ها را تیسه (که در دوران پیش از انقلاب متخصص مناظر زیبای فیلمی بود) روزی که ابری بودن هوا کار را قطع کرده بود برای وقت گذرانی تهیه کرده بود. آیزنشتین که برای تهیه این صحنه‌ها دستور نداده بود، آنها را در ابتدای قسمت سوم گنجانده.

آیزنشتین طرح پلکان اودسا را عمیقاً تغییر داد. در حدود چهل شماره دستنویس، صحنه‌های کالسکه‌کودک را که از پلکان پایین می‌رود وارد صفحات ماشین شده کرد.

فیلم به منظور بازآفرینی وقایع ساخته شده بود. آیزنشتین در سال ۱۹۲۵ دشمن تاتر یا استودیو و قهرمانها و هنرپیشگان و انتریگ‌های دراماتیک و آرایشهایش بود. او قصد داشت وقایع حقیقی را از نو بسازد. سه بوبین نخستین او قدم به قدم از روایت‌های شاهد‌ها، خاطرات افراد

انقلابی، صورت جلسه‌های پلیس تزاری، بایگانی نیروی دریایی و غیره تبعیت می‌کرد. فیلم (در نسخه صامت) با صحنه دست‌های بر گه‌های پرونده قطوری را ورق می‌زد شروع می‌شد و پایان می‌یافت.

آیزنشتین تحت تأثیر دژریگا ورتوف، حواری «سینمای بصری» و «سینمای حقیقی» می‌خواست که میزانسن سنتی را (آن چنان که ممکن بود در استودیو یا تئاتر انجام بگیرد) و نیز سناریو را (که به نظرش کار تخیل صرف بود) طرد کند. از این روی فیلم او با دکورهای طبیعی تهیه شد. تحت تأثیر تئوری‌هایی که مورد تحسین «پرولت کولت» بود، آیزنشتین از قبول هر قهرمانی مگر توده مردم سر باز زد. در پوتمکین، مخصوصاً در میان افراد مردم، نقش اول بزرگ وجود ندارد. افراد مبارز انقلابی (واکولینچوک، ماتوشنکو، فلامن) به‌زحمت از خدمه پوتمکین یا مردم اودسا جدا می‌شوند. آنها گاه به‌گاه از میان توده‌ها به‌عنوان سخنگویان آنها بیرون می‌آیند و فوراً هم در میان آنها فرو می‌روند.

به تبعیت از این اصول، آیزنشتین به‌عنوان «ستاره» ملوانان ناوگان و مردم اودسا را انتخاب کرد. بسیاری از آنها در ماجرای انقلابی که مدت زیادی از آن نگذشته بود شرکت کرده بودند و با جزئیات آن آشنایی داشتند. به همین ترتیب، اگر در سال ۱۹۶۲ ماجرای پیدایش نخستین عملیات پارتیزانی از سر ساخته شود، در بسیاری از مناطق فرانسه به آسانی می‌توان روستائیانی را یافت که در نخستین نبردها شرکت داشته‌اند. با این همه آیزنشتین بطور مطلق استمداد از هنرپیشگانی چون براسکی، رپینکووا و غیره را که در پرولت کولت شناخته یا خود ساخته بود، نپسندید. او بسیاری از نقشها را به «پنج تن آهنین» سپرد و در

کوچه و خیابان هنرپیشگان غیر حرفه‌ای را به‌کار گرفت. نقش پزشک را يك شوهر ایفا کرد و نقش کشیش را هم يك باغبان پیر (اما وقتی او را به آب می‌انداختند، آیزنشتین با استفاده از ریش مصنوعی به‌جای او بازی کرد).

در سده‌سومت اول فیلم يك مورد بود که عمداً از واقعیت دور شد، آن هم چادری بود که ملوانان محکوم در آن پیچیده شده بودند. موقعی که آیزنشتین از این چادر (که در طرح هم پیشبینی شده بود) با مشاور فنی خود صحبت کرد، مشاور که در مورد نیروی دریایی خبره بود دچار غیظ شد. او (خیلی به‌جا) تأکید کرد که اگر در مورد اعدام از چادر استفاده شده برای آن بوده که چادر را زیر پای محکومان پهن کنند که خون آنها پل را کثیف نکند. اما هیچ‌گاه، چادر روی سر آنها نینداخته‌اند.

آیزنشتین وقتی نگذاشت. این موضوع که جنبه تاریخی نداشت واقعی انگاشته شد. در سال ۱۹۲۶ يك ملوان سابق از دولت تقاضای مستمری کرد و اظهار داشت که او در شورش شرکت داشته است و برای اینکه تیرباران شود او را «زیر چادر» گذاشته بودند. اما این موضوع کاملاً ساختگی بود.

از طرفی در کتاب «راهنمای اتحاد شوروی» که در سال ۱۹۲۸ به زبان فرانسه در برلن چاپ شده، (در صفحات ۷۰۶ تا ۷۰۸ که به اودسا اختصاص یافته) نوشته شده:

«در مرکز بولوار فلامن (که قبلاً نیکلائیفسکی نام داشته) مجسمه برنزی دوک دو ریشلیو که از سال ۱۸۰۳ تا ۱۸۱۴ بر این شهر حکومت داشته، قد برافراشته است. این مجسمه را در سال ۱۸۲۹ مارتوس ساختند

است. در سمت شمال مجسمه پلکانی از سنگ سیاه وجود دارد که شامل دوست پله است و به بندرگاه منتهی می‌شود. در سال ۱۹۰۵، قزاقها در این نقطه جمعی از انقلابیون و کارگرها را قتل عام کردند: تظاهرات در مردابی از خون غرق شد.»

نویسنده این راهنما، فیلم را توصیف کرده نه حقیقت تاریخی را: در سال ۱۹۰۵ در اودسا کشتارهایی صورت گرفت، اما فقط در حومه شهر. يك شب پیش از انجام مراسم باشکوه تدفین واکولینچوک (که در فیلم نشان داده نمی‌شود) آتش‌سوزیها و مقدمات شورش رویداد. اما روی پلکانی که آیزنشتین در غم‌انگیزترین ماجرای پوتمکین نشان داده، هیچ واقعه‌ای یا تقریباً هیچ واقعه‌ای روی نداده است.

این ماجرای مشهور ساختگی بود و از يك واقعیت ناشی می‌شد که عبارت بود از آزار وحشیانه‌ای که روسیه ۱۹۰۵ صحنه تا آن بود. بعدها آیزنشتین در این باره نوشت:

«می‌گویند که این فکر هنگامی به سراغم آمده که از بالای پلکان دانه‌های آلبالو از دهان بیرون می‌ریخته‌ام و آنها را می‌دیده‌ام که از پای مجسمه ریشلیو روی پله‌های غلتیده‌اند. این افسانه، بیرنگ نیست. کاملاً هم افسانه نیست.»

گریز پله‌ها است که فکر این صحنه را به وجود آورده است. پرواز آنهاست که تخیل کارگردان را به پرواز در آورده است. گریز ترس جمعیتی که پله پله می‌جهد چندان کاری نکرده جز آن که به نخستین تأثیر پلکان صورت مادی بدهد.

همچنین ممکن است خاطره‌ای که در خاطر پنهان شده بوده به‌من

کماک کرده باشد. تصویری که در یکی از نشریات سال ۱۹۰۵ به چاپ رسیده بود و سواری را نشان می‌داد که روی پلکانی مملو از دود کسی را باشمشیر می‌زد.»

آیزنشتین در همان زمان ضمن تحلیل تصویری مشهور از پوتمکین، یعنی تحلیل تصویر عینک پزشک که به‌طیابی آویخته بود و پرتاب پزشک را به یاد می‌آورد، می‌گفت که از یک صنعت بدیعی که (به نحوی عجیب) «کنایه» خوانده می‌شود استفاده کرده است.

وی اضافه می‌کرد:

صحنه پلکان، ماجرای کشتار باکو و نیز روز خونالود نهم ژانویه سن پترزبورگ یا میتینگ تئاتر «تومسک» را که به نحوی وحشیانه به وسیله آدمکشان «صد سیاه»^۱ به آتش کشیده شده دربردارد.

از آغاز تابستان ۱۹۲۵، آیزنشتین و همکارانش دچار این فکر پا پر جا شده بودند که ممکن است فیلمشان تا پایان سال به اتمام نرسد. تهیه فیلم هنوز ادامه داشت که آیزنشتین به مسکو رفت تا کالینین رئیس دولت را در جریان بگذارد. وی نخستین مونتاز قسمت‌هایی را که کارگردانی شده بود برای او نشان داد و در همان حال همکارانش بدون او، در او دسا چند ماجرای را که ناقص بود تهیه می‌کردند. تهیه فیلم در پایان نوامبر با شرکت ناوگان دریای سیاه به پایان رسید.

آیزنشتین وقتی به مسکو بازگشت با تب و تاب شروع به مونتاز فیلم خود کرد. کار او هنوز به پایان نرسیده بود که روز بیست و یکم دسامبر

۱- «صد سیاه» نام سازمان ضد انقلابی و ضد یهود تزاری بود که به سازمان

«اس. اس.» هیتلری شباهت داشت.

پوتمکین با جلال و شکوه در تأثر بولشوی نمایش داده شد. نمایش فیلم شروع شده بود که آلکساندروف سوار بر موتورسیکلت با آخرین بوبین‌های فیلم لابراتوار را ترک کرد. آیزنشتین که همزمان با نمایش آخرین تصویرهای فیلم رسیده بود با هلهله و تحسین روبه‌رو شد. پوتمکین که آن شب پیروز شد یگانه فیلمی بود که به مناسبت سالگرد انقلاب تهیه شده بود تا در تأثر بولشوی نمایش داده شود، این افتخاری بود که روز نهم ژانویه از ویسکوفسکی مضایقه شد. فیلم از روز ۱۶ ژانویه ۱۹۲۶ در سالنهای زیادی شروع به کار کرد و موفقیتش هم خیلی زیاد بود. رزمناوهای مقوایی سر درهای سالن‌ها را پر کرده بود و می‌گویند که آیزنشتین به کارکنان سالن‌ها هم لباس دریا سالارهای تزاری پوشانده بود.

پوتمکین پس از آن که در برلین در حضور آیزنشتین نمایش داده شد و داموند میزل Meisel هم آهنگی مخصوص آن ساخت، با آن که بعد نمایشش ممنوع شد، در آلمان موفقیتی بسیار یافت که بیش از یک سال به طول انجامید. آنرا در ابتدای ژوئیه در هلند و در پنجم دسامبر ۱۹۲۴ در اتازونی نمایش دادند^۱ در فرانسه نخستین نمایش آن به وسیله «سینه کلوب» فرانسه صورت گرفت که ژرمن دولاک G. Dulac آنرا تأسیس کرده بود و تحت ریاست لئون پواریه L. Poirier اداره می‌شد. این فیلم روز ۱۲ نوامبر ۱۹۲۶ در سینما آرتیستیک Artistic واقع در کوچه دوئه Douai نمایش داده شد.

۱ - در نوشته ژرژ سادول سال نمایش این فیلم در اتازونی ۱۹۲۴ قید شده اما گمان می‌رود که بر اثر غلط چایی این تاریخ دگرگون شده باشد. (مترجم فارسی.)

بهترین متخصصان سینمایی فرانسه در این جلسه اختصاصی پیروزمند شرکت داشتند. سانسور فرانسه نمایش این فیلم را ممنوع اعلام کرد و این ممنوعیت بیست و هفت سال تمام به طول انجامید. اما حداقل می توانست به نحو گسترده‌ای در سینه‌کلوب‌ها که دوران رونقشان بود بگردد. یکی از این سینه‌کلوب‌ها که یاران اسپار تاکوس نام داشت و شماره اعضایش بدو هزار می‌رسید فیلم پوتمکین را چندبار در کازینو دو گر نل Grenelle که سالنی بزرگ بود و در آن بانوان خوش لباس در کنار کارگران کاسکت بر سر می‌نشستند، نمایش داد. یاران اسپار تاکوس به وسیله ژان لود J.Lods و برادر زینس لئون موسیناک که زیر نویس‌های فرانسوی پوتمکین را تهیه کرده بود اداره می‌شد. اما بهزودی اداره پلیس دستور داد این سینه‌کلوب متعلق به توده منحل شود.

موفقیتی که در غرب (مخصوصاً در آلمان) نصیب پوتمکین شد در اتحاد جماهیر شوروی میدان تازه‌ای نصیب این فیلم کرد. اما درست نیست که گفته شود پیش از آن هم با استقبال سردی مواجه شده بود و در کشور خود ناشناخته مانده بود.

در سال ۱۹۴۱ در قبال تهدید اشغال کشور به وسیله نازی‌ها، آرشیو سینمای شوروی که در مسکو قرار داشت، به جای دیگری منتقل شد. قطاری در نبرد گرفتار شد و در منطقه «تولا» طعمه حریق شد. بدین ترتیب نگاتیف اصلی پوتمکین از بین رفت.

پس از پایان جنگ، نگاتیف دیگری از این فیلم در برلین پیدا شد: از روی همان نگاتیف بود که در سال ۱۹۵۰ به وسیله سرژ کازنوف Kazenov و کاشکویچ Kachkevitch فیلم ناطقی که موسیقی آن از

کریوکوف Krioukov بود ساخته شد.

برای ناطق کردن يك فيلم صامت که در هر ثانیه اش شانزده تصویر گرفته شده ، باید بین هر دو تصویر ، تصویر دیگری گنجانند . و این امر تحرك بریده بریدهای (مخصوصاً در سکانس هایی که دو دو مه در آن ها وجود دارد) در فیلم پوتمکین پدید می آورد ، اما در عوض مونتاژ اصلی به سختی مورد امانت قرار گرفته بود. این امر را می توان آزمود: يك بوبین از فیلم پوتمکین که با بیست و چهار تصویر در ثانیه نمایش داده شود قسمت زیادی از زیبایی خود را از دست می دهد. از طرفی نسخه بدل آلمانی بدون جبران برش هایی که سانسور ۱۹۲۶ بر آن وارد آورده بود به این شکل به صورت فیلم ناطق در می آمد.

در سال ۱۹۴۸ سینما تك بلژيك بین مردان بزرگ سینمای جهان رفراندومی ترتیب داد تا بهترین فیلم هایی را که از بدو اختراع سینما ساخته شده به ترتیب ذکر کنند. پوتمکین در ردیف اول جای گرفت. ده سال بعد به مناسبت تشکیل نمایشگاه بروکسل مشاوره دیگری ترتیب یافت و از میان یکصد و هفده مورخ سینمایی که به ۲۶ کشور جهان تعلق داشتند یکصد نفر (یعنی هشتاد درصد) پوتمکین را به عنوان بهترین فیلم جهان تعیین کردند.

در اکتبر ۱۹۵۸ بمناسبت ترتیب فستیوالی که در آن دوازده فیلم برگزیده جهان نمایش داده شد سینما تك بلژيك ترجمه فرانسوی دستنوشته آیزنشتین را منتشر کرد: این نوشته یا طرح مونتاژ ، همانطور که گفتیم با مونتاژ نهایی خیلی فرق دارد.

این نخستین باری بود که سناریوی فیلم به زبان فرانسه انتشار

می‌یافت. برای این «فیلم روایت شده» ماکار را از «لیست مونتاژ» که در سال ۱۹۵۰ در مسکو و از روی نسخه بدل نگاتیف آلمان برای ناطق کردن فیلم نوشته شده، آغاز کرده‌ایم و مخصوصاً از فهرست تصاویر پلان پلانی که از روی کپیۀ ناطق شاتزده میلیمتری گی لو کووت LeCouvette (جمعاً ۱۳۰۰ پلان) تهیه شده استفاده کرده‌ایم. بعد هم داستان را با ملاحظه مجدد نسخه صامتی تکمیل کرده‌ایم که در سینما تک فرانسه محفوظ مانده است و پلان‌هایی را هم که در آلمان سانسور شده دارد.

داستان ماکه بدعموم مردم اختصاص یافته تا حد امکان بدمونتاژ اصلی وفادار مانده اما در همه احوال نتوانسته از هر پلان فیلم رونویسی کند. این «فیلم روایتی» ادعای آن را ندارد که یک تحلیل فیلموگرافی است. چنین اثری (که همه متخصصان آرزوی آن را دارند) می‌تواند از روی یک کپیۀ صامت پوتمکین به وجود بیاید و در مورد هر پلان شماره‌دار، مدت آن (به ثانیه) طول آن (به متر و تعداد تصاویر) و توصیف دقیق آن ذکر شود و این مطالب بایک یا چند عکس که از فیلم اصلی گرفته شده همراه باشد.

بالاخره من یک اظهار نظر شخصی را برای خودم مجاز می‌دانم. هیچ فیلمی به اندازه پوتمکین که برای نخستین بار آن را در زمستان ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ در کازینوی گرند دیدم بر من اثر نگذاشته است. در سال ۱۹۵۹ چند هفته از وقتم را در مسکو صرف پرسش از همکاران آیزنشتین کردم و برای تهیه جلد بعدی تاریخ عمومی سینما در مورد ریشه‌ها و کارگردانی این شاهکار پرسشهایی به عمل آوردم.

ڈرژ سادول

فیلموگرافی سرژ میخائیلوویچ آیزنشتین

۲۳ ژانویه ۱۸۹۸ - تولد سرژ میخائیلوویچ آیزنشتین در ریگا (لتونی) که آن زمان یکی از ولایات امپراتوری تزاری بود. پدرش میخائیل، مهندس و آرشیستک شهر بود. وی اصلاً یهودی بود. مادرش، ژولیا، بد یکی از خانواده‌های اعیان تعلق داشت. پس از ۱۹۰۵ این زوج از یکدیگر جدا شدند و زندگی سرژ کوچک بین ریگا و سن پترزبورگ می‌گذشت. او به‌خوبی زبانهای فرانسه، انگلیسی و آلمانی را فرا گرفت.

۱۹۱۳ تا ۱۹۱۷ - س. م. آیزنشتین در پتروگراد تحصیلات خود را در رشته مهندسی آرشیستک در «مدرسه کارهای عمومی» دنبال کرد و آماده شد که شغل پدرش را بپذیرد.

۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ - آیزنشتین که در بیست سالگی وارد ارتش سرخ شده بود آفیس ساز و دکوراتور تاثر شد. در اکتبر ۱۹۲۰ پس از پایان جنگهای داخلی، آیزنشتین به‌قصد آن که زبان ژاپنی بیاموزد به مسکو رفت. در آنجا ماکسیم استراژوش، دوست دوران کودکی‌اش را یافت و هر دو بر آن شدند که خود را وقف تاثر کنند.

۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ - به‌عنوان دکوراتور و طراح لباس در کارگردانی

آثاری چون پرتگاه، عالیجناب گرسنگی و ماکیث (که آخرین همکاری او با یوتکه ویچ بود) فدر، خانه قلبهای شکسته، مکزیکی (از روی داستان جک لندن، برای پرولت کولت) شرکت جست. اما پاره‌ای از طرح‌های او تحقق نیافت.

مارس ۱۹۲۳ - پس از آنکه یک بار دیگر مکزیکی را برای پرولت کولت روی صحنه آورد، «یک فرزاند» را که اقتباسی بسیار آزاد از اثر اوستروفسکی بود و هنرپیشه اصلی‌اش آلکساندروف بود برای همین سازمان کارگردانی کرد. او در این نمایش فیلم کوتاهی را هم که خودش کارگردانی کرده بود و تقلید مسخره‌ای از اخبار بود و «یادداشت‌های گلموف» نام داشت در آن گنجانده.

در پاییز همان سال آیزنشتین نوشته تریاکوف موسوم به «مسکو، گوش کن» را به روی صحنه آورد.

۱۹۲۴ - آیزنشتین نمایشنامه «ماسک گاز» اثر تریاکوف را در یک کارخانه مواد شیمیایی در مسکو کارگردانی کرد.

در آغاز تابستان، «اعتصاب» را که موثرش در ۱۳ دسامبر به پایان رسید برای پرولت کولت کارگردانی کرد.

۱۹۲۵ - نخستین نمایش فیلم «اعتصاب» که دارای شش قسمت و ۲۶۳۹ متر طول بود. سناریوی این فیلم از پلتنیف، کراوچونوفسکی، آلکساندروف، آیزنشتین بود. کارگردان، آیزنشتین، فیلمبردار، ادوار تیسه و خاواتوف، دکوراز را خالس بود. آسیستانها عبارت بودند از آلکساندروف، کراوچونوفسکی، لیفچین. بازیگران مرکب بودند از: کوفکی (مبارز) آنتونوف (کارگر) آلکساندروف (سرکارگر) ماکسیم استراوش

(پلیس) ژودیت گلیژر، ایوانوف، یورتسف، یانکووا و دیگران.

۲۱ دسامبر - نمایش رزمناو پوتمکین در تآتر بولشوی.

۱۹۲۶ - سفر به برلین برای معرفی پوتمکین. در این سال آیزنشتین

اقدام به تهیه «تیره عمومی» کرد اما آنرا ناتمام گذاشت تا به تهیه «اکتبر»

اقدام کند. این فیلم به دهمین سالگرد انقلاب ۱۹۱۷ اختصاص یافته بود.

۱۹۲۷ - این سال به کارگردانی ومونتاز اکتبر اختصاص یافته بود.

۷ نوامبر ۱۹۲۷ - نمایش فیلم در روز دهمین سالگرد انقلاب در

تآتر بولشوی. مشخصات اکتبر یا «اوکتیابر» یا «ده روزی که دنیا را تکان

داد» (نامی که در انگلستان و آمریکا با استفاده از عنوان کتاب جان رید

به این اثر داده شد) هفت بوبین. دوهزار و هشتصد متر. سوژه، سناریو،

کارگردانی از سرژ میخائیلویچ آیزنشتین و آلکساندرروف. رئیس اپراتورها:

ادوار تیسسه. با معاونت پوپوف. دکوراسیون از: کووریگین. آسیستانها:

استراٹوش، گوموروف، ایلیا تراٹوبرگ. بازیگرها: نیکاندرف کارگر

(لنین) پوپوف (کرنسکی) بوریس لیواکوف (گرشچنکوی وزیر) تیسسه (یک

آلمانی) و صدها نفر که از میان مردم لنینگراد به وسیله استراٹوش و

آیزنشتین اجیر شده بودند.

۱۴ مارس ۱۹۲۸ - آغاز نمایش همگانی اکتبر.

آیزنشتین، تمام سال برای فیلم «تیره عمومی» کار می کرد.

۱۹۲۹ - تیره عمومی (اسم نخستین و اسم فرانسوی اثر) یا کهنه و

نو (اسم روسی اثر) برای نخستین بار در هفتم نوامبر ۱۹۲۸ (یازدهمین

سالگرد انقلاب) نمایش داده شد. مشخصات: شش قسمت. دوهزار و ششصد

وچهل و نه متر. سوژه، سناریو و کارگردانی از سرژ میخائیلویچ آیزنشتین

و آلکساندرروف. فیلمبراز تیسسه، با یاری پوپوف، دکوراسیون از: کوریکین،
راخالس. آرشیستکت: بوروف. آسیستانها: استراژوش و گوموروف.

بازیگرها (که مانند اکتبر همه غیر حرفه‌ای بودند): ماریالاپکینا
(زن دهقان) ایوانین، بوزنکوف (مدیر کارخانه لبنیات سازی) نژینکوف
(معلم) چوارف (قصاب) یودین، سوخاروا، پالف، گوموروف، افیمکین،
خورتین، نویدین (مردان روستایی) و اسیلیف (راننده تراکتور) ماتوری
(مأمور تجسس).

اوت ۱۹۲۹- آیزنشتین در معیت آلکساندرروف و تیسسه اتحاد جماهیر
شوروی را ترک کرد. وی مأموریت داشت که به اتازونی برود و کار کند و
در باره سینمای ناطق مطالعه به عمل بیاورد. او مدتی هم در برلین ماند و
فیلم «تیره عمومی» را معرفی کرد.

در ماه سپتامبر، آیزنشتین در کنگره سینمای مستقل که در «سارا»
Sarras نزدیک لوزان (سوئیس) تشکیل شده بود با کسانی چون موسیناک
Msusinac اوریول Auriol، هانس ریشتر Richter والتر راتمان
Ruttmann کاوالکانتی Cavalcanti، جک آیساکس Issaks شرکت
کرد. وی در آنجا بدون مقدمات قبلی فیلم کوتاهی به نام «توفان برفراز
سارا» ساخت که ناتمام ماند و گم شد.

اکتبر- سفر بدزورینخ (که در آنجا تیسسه فیلمی درباره سقط جنین تهیه
کرد) و برلین. در نوامبر، آیزنشتین به پاریس رسید و در آنجا اقامت گزید.
در پایان نوامبر و ابتدای دسامبر، آیزنشتین در لندن اقامت گزید
و کنفرانسی داد. در پایان دسامبر به پاریس مراجعت کرد.

هفدهم فورید ۱۹۳۰ - کنفرانس در سوربن ، جایی که نمایش فیلم « تیره بزرگ » در آن ممنوع شده بود. تهدید به اخراج آیزنشتین. بسیاری از شخصیت‌های ادبی و هنری به نفع آیزنشتین به دخالت پرداختند. بهار. مسافرت با اتومبیل در داخل خاک فرانس ، به همراه لئون و ژان موسیناک. کارگردانی فیلم « ترانه‌های احساساتی » به وسیله آلکساندرروف. آیزنشتین با آنکه در آن شرکت زیادی نداشت حاضر شد که بر آن صحنه بگذارد .

ماد مه . امضای قرار داد با جس لاسکی Jesse lasky . به موجب این قرار داد ، آیزنشتین ، تیسه و آلکساندرروف برای مؤسسه پارامونت کار می کردند. سفر هر سه به آمریکا.

ماد ژوئن . ورود به اتازونی . کنفرانس در شیکاگو . استقرار در هولیوود و آغاز کار آیزنشتین و دو دوستش با ایور مونتاگو Ivor Montagu انگلیسی.

۱۹۳۰ - ۱۹۲۹ -- سناریوها یا طرح‌ها : راه بوئنوس آیرس (از روی رپورتاژ آلبرت لوندر) بازیل زاهاروف (زندگی مرد مشهور صنعت نفت) جنگ دنیاها (از روی اثر اچ - جی . واز) هیچیک از این پیشنهادها مورد توجه قرار نگرفت و آیزنشتین برای این سناریوها شروع به کار کرد: خانه شیشه‌ای (از روی رمان «ما» نوشته ژامیاتین Zamiatine نویسنده روس) طلا (از روی کتاب بلزساندار) يك تراژدی آمریکایی (از روی کتاب تنودور درایزر). این طرح آخر که خیلی هم پیش رفته بود در بیست و سوم اکتبر ، بطور قطعی از طرف کمپانی پارامونت رد شد. این کمپانی به پیشنهادی هم که در مورد «بلاک ماجستی» Black Majesty شده بود توجه

زیادی نکرد. در این فیلم قرار بود که پل روبسون در نقش توسن لوورتور ظاهر شود.

۲۴ نوامبر - عقد يك قرارداد با اوبتون سینکلر Upton Sinclair
رمان نویس آمریکایی که با چند شریک دیگر خود برای تهیه فیلمی در
مکزیک سرمایه‌گذاری می‌کرد. آیزنشتین و دو همکارش در پایان دسامبر
هولیوود را ترک کردند.

۱۹۳۱ - آیزنشتین با آلکساندر و تیسه، فیلم زنده‌باد مکزیکو را
کارگردانی کرد. قرار بود که فیلم از این قسمت‌ها تشکیل شود: پیشدرآمد، فیستا
Fiesta ساندونگا Sandungal، ماگئی Maguey، لاسولدادرا Lasoldadera
و نتیجه. بیش از سی و پنج هزار مترنگاتیف فیلم تهیه شده بود. چون در
مکزیک لا براتوار وجود نداشت آنها را در هولیوود ظاهر کردند.

۱۵ ژانویه ۱۹۳۲ - اوبتون سینکلر با آیزنشتین قطع رابطه کرد
و به او دستور داد که به کار فیلمبرداری خاتمه دهد. کار تهیه فیلم‌های
که آیزنشتین آماده کارگردانی سولدادرا می‌شد به سبب جریان حادی که
دولت مکزیک پدید آورده بود قطع شد. آیزنشتین خواست برای مونتاژ
فیلمش که نمونه‌های آنرا ندیده بود به هولیوود برود. اما پلیس آمریکا
از ویزای گذرنامه سه‌فیلمساز روسی خودداری کرد.

۱۴ مارس - پس از اعمال و اعتراض‌های گوناگون يك ویزای
ترانزیتی از خاک اتازونی به این عده داده شد. آنها مکزیک را با اتومبیل
ترک کردند تا در نیویورک بر کشتی بنشینند، اما امکان سفر و اقامت در
هولیوود برای آنها نبود.

۱۹ آوریل - ضیافت خدا حافظی با آیزنشتین. او ظرف چند روز

توانست نمونه‌های فیلم زنده‌باد مکزیکو را در نیویورک مشاهده کند. موافقتنامه‌ای بین او و اوپتون سینکلر منعقد شد که به موجب آن نگاتیف فیلم به مسکو فرستاده می‌شد و در آنجا آیزنشتین زنده‌باد مکزیکو را مونتاژ می‌کرد. آلکساندروف به اقامت خود در نیویورک ادامه داد تا مطمئن شود که نگاتیف فیلم به مسکو فرستاده می‌شود.

ژوئن - ورود آلکساندروف به مسکو. آیزنشتین در پایان آوریل به آنجا رسیده بود.

نگاتیف فیلم از نیویورک فرستاده شد اما اوپتون سینکلر در توقفگاه هامبورگ دستور داد که فیلم را برگردانند.

آن وقت بدون اجازه آیزنشتین با سول لسر Sol lesser تهیه‌کننده توافق به عمل آمد که از این نگاتیف استفاده به عمل بیاید.

۱۰ مارس ۱۹۳۳ - نمایش فیلم «تندر بر فراز مکزیک». مشخصات: محصول سول لسر. مونتاژ از: دان هیز Dan Hayes با کمک هوارد آی سز H. Aices موسیقی از: هوگوریز نفلد H. Reisenfeld فیلمبردار: ادوار تیسه.

از ماده عظیمی که آیزنشتین تهیه کرده بود، سول لسر فقط ماجرای ماگنی را حفظ کرده بود و دان هیز مونتاژکننده هم خیلی کم از سناریوی آیزنشتین پیروی کرده بود. آیزنشتین فیلم خود را زودتر از سال ۱۹۳۷ ندید. مباحثات تندی با اوپتون سینکلر در مطبوعات سینمایی جهان در گرفت. آیزنشتین که خیلی نومید و افسرده شده بود گوشه‌گرفت و برای معالجه عازم قفقاز شد. اما باز کلاسهای درس خود را در انستیتوی فیلم مسکو از سر گرفت. سول لسر هم از نگاتیف‌هایی که اوپتون سینکلر ضبط

کرده بود دو فیلم کوتاه دیگر ساخت که عبارتند از:

عید مردگان و سرژ میخائیلوویچ آیزنشتین در مکزیکو.

نوامبر ۱۹۳۴ - آیزنشتین طرح خود را در مورد تهیه فیلم از زندگی توسن لوورتور از سرگرفت و این نقش را به پلروبسون که آن زمان در مسکو اقامت داشت سپرد.

یازدهم ژانویه ۱۹۳۵ - جلسه باشکوه در مسکو، در تأثر بولشوی به مناسبت پانزدهمین سالگرد سینمای شوروی. نشانه‌های متعددی به‌اغلب اهل این فن داده شد. آیزنشتین که باید به پاداش مختصری قناعت می‌کرد در درجه‌ای پایینتر از سایر همکاران خود قرار می‌گرفت. این گروه وی را ناگزیر کردند که به تهیه فیلم دیگری اقدام کند.

فوریه ۱۹۳۵ - فستیوال بین‌المللی در مسکو. آیزنشتین به‌عنوان فیلم آینده خود «چمن به‌بین» Bejine را که سناریوی آن از ری‌ه‌شفسکی Rjehevsky بود برگزید.

۵ مارس - نخستین فعالیت برای تهیه فیلم چمن به‌بین.

در پایان سال بیماری سختی آیزنشتین را ناگزیر کرد که کار تهیه فیلم را ناتمام بگذارد.

۱۹۳۶ - بیماری دیگری مانع از آن شد که آیزنشتین کار تهیه فیلم را که شصت درصد آن تهیه شده بود از سر بگیرد. او کار خود را با سناریوی خود به‌اتفاق ایساك بابل از سر گرفت.

۱۷ مارس ۱۹۳۷ - شومیاتسکی Choumiatsky مدیر کل سینمای شوروی مقاله تندی زیر عنوان «اشتباهات چمن به‌بین» منتشر کرد و کار تهیه فیلم بطور قطع تعطیل شد.

۲۵ آوریل -- آیزنشتین از خود و چمن به یین انتقاد کرد.

در آغاز تابستان آیزنشتین برای سناریوی آلکساندر نفسکی Newsky شروع به کار کرد و از پایان سال تهیه فیلم آغاز شد.

اول دسامبر ۱۹۳۸ -- نخستین نمایش آلکساندر نفسکی، در دوازده قسمت، سه هزار و چهل و چهار متر. سناریو از: آیزنشتین و پاولنکو. کارگردان: آیزنشتین. بازی و اسلیف، آسمیتانها: ایوانوف -- ماسلوف -- کوزنتسوف. فیلمبردار: تیسه باکمک آستافیف و بولشاکف. دکور و لباس از: شپینل - الیه ایف - سولوویف، از روی طرحهای آیزنشتین. موزیک از: سرژ پروکفیف، صدا بردار: بولدانکوویچ به یاری ولسکی - پوپوف. گریم از: پوروزوف.

مشاوران فنی: آرتسیکووسکی - کالمیکوف، تله شوا. کمک مونتاز کننده: توباک. مدیران تهیه: سولویاکف -- کاوکین - گوردوف. بازیگران: نیکولا چرکاسف (نفسکی) او خلوپکف (واسیلی - سلائی) آبریکوزوف (گابریلو اولکسیچ) اورلوف (ایگنات) نوویکف (پاپشا) آرسکی (ایکس) و غیره ...

۱۹۳۰ -- آیزنشتین با همکاری فادیف رمان نویس شروع به نگارش سناریوی پره کوپ کرد و بعد کانال فرغانه را با پاولنکوف نوشت. به منطقه فرغانه (روسیه آسیایی) رفت تا شروع به تهیه این فیلم کند اما به سبب حوادث جهانی (آغاز جنگ دوم جهانی در اروپا) این کار صورت نگرفت.

در نیویورک مری ستون با استفاده از نگاتیف فیلم زنده باد مکزیکو اثری موسوم به «موسمی در آفتاب» را مونتاز کرد و نمایش داد.

۲۱ نوامبر ۱۹۴۰ - نخستین نمایش « والکیری » اوپرای ریشارد
واگنر در تئاتر بولشوی. کارگردانی (برای تآتر) و دکور و لباس از آیزنشتین
بود.

اکتبر ۱۹۴۱ - آیزنشتین به اتفاق اغلب مردان سینما که با نزدیکی
قوای هیتلر در معرض تهدید بودند مسکورا ترک کرد. آیزنشتین در آلمانا
(در آسیای مرکزی) مستقر شد و استودیویی در آنجا فراهم کرد و برای
تهیه سناریوی ایوان مخوف خود به کار پرداخت.

تابستان ۱۹۴۲ - آغاز فیلمبرداری از ایوان مخوف در آلمانا.
۱۹۴۳ - آیزنشتین به کار تهیه ایوان مخوف در آلمانا ادامه داد
و شروع به مونتاژ آن کرد.

اکتبر ۱۹۴۴ - آیزنشتین به مسکو بازگشت و به کار مونتاژ ایوان
مخوف خاتمه داد. این فیلم در آخر دسامبر به طور خصوصی نمایش داده شد.
۱۶ ژانویه ۱۹۴۵ - نخستین نمایش ایوان مخوف. (قسمت اول:
ایوان گروزی) ۱۲ قسمت. دوهزار و هفتصد و چهل و پنج متر. موضوع،
سناریو، کارگردانی از آیزنشتین.

آسیستانها: سهوشنیکوف -- ایندنبوم -- کوزنتسوا -- بیر -- بوئیف --
فیلمبردارها: : تیسه (در خارج) موسکوین (استودیو) به یاری
دوبروفسکی، دکور و لباس از: شپینل - ناژوموف -- گوری یونوف. موسیقی
از: پروکفیف. صدا بردار: بوگدانکوویچ - واسکا. رهبر ارکستر: استاسویچ،
گریم از: گوری یونوف. کمک مونتاژکننده: توباک. مدیر تهیه: ایدوس.
بازیگران: نیکولا چرکاسف (ایوان) لودمیلا تسهلیکووا (ملکه آنا -
ستازیا، همسر ایوان) سرافیما بیرمان (عمه اش) افروزینیا (ترلیکووسکائیا)

کادوشنیکوف (پسراو ولادیمیر) نازوازاروف (پرنس کوربسکی) آبریکو-ژوف (پرنس کولیشوف) مژبروف (کولشی اشرافزاده، بعدها پیمین) میخائیل یاروف (اسکوتاروف) بوچما (باسمانف) کوزنتسف (پسراو، فیودور). این فیلم در سال ۱۹۴۶ جایزه اول ستالینی را دریافت کرد.

در پایان سال آیزنشتین تهیه قسمت دوم فیلم ایوان مخوف را تمام کرد. سکانسهای رنگی را روی فیلم اکفا در مسکو و صحنه‌های جنگی را در آلمان تهیه کرد.

فوریه ۱۹۴۶ - آیزنشتین که مونتاز قسمت دوم ایوان مخوف را تمام کرده بود به این مناسبت ضیافت شامی ترتیب داد. هنگامی که با ورا - ماره تسکائای هنرپیشه می‌رقصید بر اثر حمله قلبی بر زمین نقش بست. وی را فوراً به کلینیک کرملین منتقل کردند.

چهارم سپتامبر - کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی ضمن تصمیماتی که درباره سینما و تئاتر گرفت قسمت دوم فیلم ایوان مخوف را مانند چند فیلم دیگر بدسختی محکوم شمرد. این فیلم که با شرکت همکاران قسمت اولش به اضافه چندتن دیگر تهیه شده بود در مخزن سینماتک روسیه شوروی محبوس ماند. نخستین نمایش آن در سال ۱۹۵۸ در مسکو صورت گرفت. بعد هم در نمایشگاه جهانی بروکسل نمایش داده شد.

۲۰ اکتبر - آیزنشتین در مجله کولتورائی ژیرا عیوب قسمت دوم ایوان را مورد انتقاد قرار داد.

۱۹۴۷ - آیزنشتین که همانطور از بیماری قلبی معذب بود شروع بد تهیه قسمت سوم ایوان کرد که قرار بود تمام رنگی باشد. او ضمناً به

تقاضای آرمان پانیزه A. panigel شروع بد تهیه چهار جلد کتاب کرد که شامل برگزیده آثارش از قبیل مقاله‌های تئوریک، خاطرات و سناریومی شد. در همان هنگام بود که برای نخستین بار «تندر بر فراز مکزیك» و «موسمی در آفتاب» را دید و آنها را متعلق به خود ندانست.^۱ درباره همین آثار بود که نوشت: «کاری که به عنوان موفناژ با آنها شده چیزی بالاتر از تپوع آورا است.»

۱۹۳۸ - دوهفته پس از برگزاری مراسم پنجاهمین سال تولدش، آیزنشتین بر اثر سکته قلبی درگذشت (شب ۹ فوریه ۱۹۴۷)

۱۹۵۸ - جی لیدا Jay Leyda با بازآفرینی نمونه‌های پیاپی که آیزنشتین و تیسد برای سکانسهای مختلف زنده‌باد مکزیکو ساخته بودند، فیلمی طولانی و سد ساعت بد نام Eisenstein, S Mexican Project در نیویورک بد معرض تماشا گذاشت.

۱ - در قسمتی دیگر از همین فیلموگرافی (پاراگراف مربوط به دهم مارس ۱۹۳۳) قید شده که آیزنشتین، فیلم تندر بر فراز مکزیك را در سال ۱۹۳۷ دیده است. ظاهراً این اختلاف هم مولودیک اشتباه مطبعه‌ای است. (مترجم فارسی)

رزمناو پو تمکین

Bronenostes Potemkin

۱۸۵۰ متر

گوسکینو (مسکو)

آگادیانوا شوتکو

پاهمکاری سر گئی میخائیلوویچ

آیز نشتین

سر گئی میخائیلوویچ آیز نشتین

واکولینچوک

گولیکوف فرمانده

گیلیاروفسکی معاون

ماتوشنکو ملوان

عنوان اصلی :

پنج قسمت

محصول :

سوزه ابتدایی از :

سناریو، دکوپاژ،

کارگردانی و مونتاژ از:

بازیگران:

آنتونوف

بارسکی

کره گوری آکساندرف

گوماروف

يك راننده ناشناس اودسا
يك باغبان ناشناس اودسا
مادر آيز نشتين

ملوانان شوروی دردريای سیاه
و مردم اودسا
چندان از هنر پيشه‌های پرولت کولت

گروه فنی :
رئيس اوپراتورها
آسيستانهای آيز نشتين
(معروف به پنج تن آهنين)

دکور از :
زیر نویس‌ها از :

فیلم در ابتدا صامت بود .
موسیقی کپیبه ناطق از :

تهیه :
هونتاز :

نخستین نمایش :

نمایش همگانی در شوروی :

پزشك
كشيش
زنی كه بچه خوك در بغل دارد
(ابتدای قسمت ۴)

ادوار تيمسه
آلكساندروف
استر انوش
گوماروف
آنتونوف
ليفچين
راخالس

نيكلا آسيف (شاعر، متولد به‌سال
۱۸۸۹)

نيكلا كریو كوف

از سپتامبر تا نوامبر ۱۹۲۵ در اودسا
از نوامبر تا دسامبر ۱۹۲۵ در مسكو

۲۱ دسامبر ۱۹۲۵ در بولشوی تآتر
مسكو
از ۱۶ ژانویه ۱۹۲۶

۱۹۰۵، سال نخستین انقلاب روسیه بود.

پورآرتور تسلیم شده بود. تزار در جنگی که باژاپن داشت شکست خورده بود.

روز نهم ژانویه، از صبح زود، مردم سن پترزبورگ بدخیابان ریخته بودند. تظاهرکنندگان که به صورت دسته‌هایی در آمده بودند، حامل شمایل‌های مقدس، بیرق و تمثال‌های تزار بودند. آنها می‌خواستند که از تزار خواهش‌هایی بکنند. آنها یکصد و چهل هزار نفر بودند که آرام و مسالمت‌جو به سوی قصر زمستانی می‌رفتند و بچه‌هایشان و پدر و مادرهای سالخورده‌شان هم همراه آنها بودند. در آن هنگام بود که نیکلای دوم دستور داد به روی مردم تیراندازی شود. هزار مرده و بیش از دو هزار مجروح، سنگفرش‌های سن پترزبورگ را پوشاندند.

خونی که در این «یکشنبه سیاه» ریخته شد شورش را آرام نکرد. در روزها و هفته‌های بعد، اعتصاب‌ها بیشتر شد. در بسیاری از شهرها سنگرها بنا شد و در این احوال در دهات، روستائیان خانه‌ها را غارت می‌کردند. قصرها را آتش می‌زدند، گندم به دست می‌آوردند و باز می‌گشتند. با رسیدن هوای خوب، جنبش انقلابی که مانند حریق گسترش می‌یافت، به ولگا، اوکراین، آذربایجان، و از اورال به قفقاز، و از بالتیک به دریای سیاه رسید...

در سیزدهم ژوئن در اودسا اعتصابی عمومی برپا شد. در آبهای این بندر جنوبی که «مارسی دریای سیاه» است، در نزدیکی جزیره «تاندرا» Tendra واحدهایی از ناوهای تزار لنگر انداخته بود.

مهم‌ترین آنها رزمناو پرنس پوتمکین دو تورید P.potemkine De

Tauride بود که نام محبوب شهیر کاترین بزرگ بران نهاده شده بود...
پاره‌ای از ملوانان پوتمکین با سازمان‌های کارگری اودسا دارای
ارتباط بودند.

۱. آدم‌ها و کرم‌ها

وقتی که شب سیزدهم ژوئن کاملاً فرارسید، ماتوشنکو^۱ Matouchenko و واکولینچوک^۲ Vakoulintchouk ملوان در گوشه خلوتی از رزمناو یکدیگر را ملاقات کردند. آنها رؤسای جنبش پنهانی بودند: آنها تراکتی نوشته و توزیع کرده بودند که در آن خطاب به رفقایشان گفته می‌شد: «ما، ملوانان پوتمکین، باید از برادران کارگر اعتصابی خود حمایت کنیم. و در صف اول انقلاب قرار بگیریم.»

دو ملوان در تاریکی بحث می‌کردند. در دل شب، رزمناو بردریای سیاه، تکان می‌خورد.

نگهبانان در انتظار تعویض پاس خوابیده بودند...

خدمدهم در نئوهای خود به خواب عمیقی فرو رفتند. هوا خیلی گرم بود. افراد نیمه برهنه بودند. خوابگاه‌ها خیلی کم روشن بود. پیکرهای خواب‌آلود در کیسه‌های دراز کرباس که در کنارهم توده شده بودند به سختی سنگینی می‌کردند. بعضی از نئوها به‌کندی تکان می‌خوردند.

۱ - درمتمنی که مترجم فارسی در اختیار داشته‌گاه ماتوچنکو و گاه ماتوشنکو نوشته شده است. درمتمن فارسی همه‌جا ماتوشنکو قید می‌شود.

در خوابگاه، سرملوانی با قدم‌های آهسته می‌گشت. او روز و شب در کمین افراد بود و مترصد بود که «سرکرده‌ها» را پیدا کند و لو بدهد. از نزدیک ملاحظی نیمه برهنه که وانمود می‌کرد خوابیده اما از لای پلک‌های تقریباً بسته او را نگاه می‌کرد گذشت. ملاح وقتی صدای دور شدن پای او را شنید تا نیمه قد راست کرد تا جاسوس را که به میان افراد راه پیدا کرده بود نظاره کنند.

هوا خیلی گرم بود، در آن محل کم‌ارتفاع که صدای نفس افراد خفته سوت می‌کشید هوا غلیظ و فشرده بود.

سرملوان به گردش ادامه می‌داد. به حالت کمین نزدیک‌نویی ایستاد. ناگهان چندین ملوان از روی بسترهایشان سر بلند کردند. جاسوس که غافلگیر شده بود در زیر بار ناسزا فرار کرد...

ملوانها، در خانه خود و مقتدر بودند. و اکولینچوک مستقیماً آنها را بدعمل دعوت کرد و به آنها گفت:

«رفقا، وقت آن رسیده که حرفمان را بزنیم.»

همه با دقتی هوس‌آلود بد او نگاه می‌کردند. کسی که می‌گفت:

«برای اینکه بدعمل دست بزنیم منتظر چه هستیم؟ سرتاسر روسیه قد علم کرده است. دهقانها، کارگرها، در برابر تزار سر کشیده‌اند. آیا ملوانها از همه عقب‌تر خواهند بود؟» فکر آنها را بیان می‌کرد.

او بدهیجان آمده بود، حرکات تندی می‌کرد، و ملوانها حرف‌های او را می‌بلعیدند.

کمی بعد، برای تأیید سخنان او، آنها ضمن دعوت به شورش، شروع به فریاد زدن کردند.

صبح چهاردهم ژوئن ۱۹۰۵، در ساعت مقرر، اژدر افکن ۲۶۷،
آنزوقه روزانه پوتمکین را آورده بود. شقه‌های گوشت که در اودسا خریداری
شده بود بدکشتی آورده شد. گوشتها به طرز نفرت آوری بو می‌دادند. برای
اینکه هوا بخورند آنها را روی پل به چنگک آویزان کردند. ملوانها به
زودی آنها را دوره کردند و گفتند:

«این افسرهای احمق به چیزی که به خورد افراد می‌دهند اهمیت
نمی‌دهند.»

ماکاروف Makarov افسر تهیه آنزوقه به روی پل آمد. بلند قد و
باریک بود. صورتی بی‌مو و پرچین و لبانی باریک داشت. به ملوانها که دور
گوشت جمع شده بودند نزدیک شد.
ملوانها می‌گفتند:

«ما این لاشه را نمی‌خواهیم. زندانی‌های ژاپن بهتر از ما تغذیه
می‌کنند.»

مارکوف بانگاه آنها را بر انداز کرد اما بی‌آن که بتواند غیظ آنها
را فرو بنشانند برگشت و دور شد.

ملوانها که با انگشت گوشت فاسد را نشان می‌دادند می‌گفتند:
«سگ هم این را نمی‌خورد.»

ستوان ماکاروف بازگشت و جمع را شکافت. همراه او ماژور اسمیرنوف
Smirnov پزشک بود. او مردی باریکی سیاه و قدی کوتاه بود که عینک یک
چشمی داشت و نمی‌خواست قد کوتاه به نظر برسد و در میان ردای خود که
تقریباً به پایین پایش می‌رسید خود را راست نگهداشته بود.

ماژور بدیکی از گاوها نزدیک شد. دم حیوان را بین دو انگشت

گرفت و آهسته بالا برد و با توجهی ممتد به گوشت نگاه کرد.
واکولینچوک با تمسخر گفت:

«مواظب باشید، گوشت می تواند به تنهایی راه بیفتد و از روی کشتی
بپرد.»

مرد کوچک اندام، بدون اعتنا باز هم به گوشت نگاه می کرد، و در
این احوال برای اینکه بهتر ببیند عینک خود را که دوره اش فولاد سیاه بود
و به وسیله نخ‌های ابریشمی به تکمه‌های طلایی اش وصل می شد از چشم دور
کرد.

شیشه‌های عینکش را تقریباً روی گوشت گذاشت. بعد با خم کردن
عینک دوشیشه را روی هم قرار داد تا از آن مثل یک ذره بین استفاده کند.
زیر عدسی‌های بزرگ کننده، گرم‌ها ظاهر شدند. آنها روی گوشت گنبدیده
وول می زدند.

مرد اهل علم دو قدم به عقب رفت و همانطور که عینک به دست داشت
گوشت را نشان داد و بعد گفت:
«اینها گرم نیستند...»

ملوانها که دچار غیظ شده بودند به گرم‌های ریز که روی گوشتها
وول می زدند نگاه می کردند.

ماژور، بدون اعتنا عینکش را بالا آورد و ادامه داد:

«نه، اینها گرم نیستند، مگس‌هایی هستند که تازه از تخم بیرون
آمده‌اند. کافی است که گوشت با آب نمک شسته شود. گوشت کاملاً سالم است
و برای مصرف مناسب است.»

مرد اهل علم این سخنان فاضل مآبانۀ خود را با حرکت دست مشخص

می کرد. در بالای سرش، ستوان ماکاروف، که بالاتر از او بود، سخنان او را تأیید می کرد. ملوانها دچار خشم شدند:

«ما این گوشت گندیده را نمی خوریم.»

دکتر با حرکات زیاد کوشید برای این افراد نادان توضیح بدهد که مگس گوشت به جای آنکه گوشت را فاسد کند آن را تمیز می کند. اما با ناباوری سرسختانه ای مواجه شد.

اصرار بی فایده بود. ابتدا ستوان روگرداند و بعد ماژور اسمیرنوف را هم به دنبال خود کشاند. آندو با جلال و جبروت دور شدند. اما دکتر نزدیک دری سربرگرداند تا پیش از آن که کاملاً دور شود فریاد بزند:

«فوراً بداین جر و بحث پایان بدهید.»

ملوانها به حرف او گوش نکردند و در اطراف گوشت باقی ماندند. ناگهان معاون فرمانده ظاهر شد. سروان گیلیاروفسکی *Guiliarovsky* افسری جوان و بلند قد بود: چشمانی به رنگ روشن و سبیل سیاه برانده ای داشت که او دوست داشت نوک های دراز آنها را بتابد و در آن حال دندانهای خیلی سفید و مرتب خود را نشان بدهد. این افسر به شدت شروع به فریاد زدن کرد و به ملوانها دستور داد که متفرق شوند.

و چون ملوانها زود اطاعت نکردند او آنها را به شدت به عقب راند. ملوانها دور شدند.

آشپز به روی پل آمد تا لاشه را بردارد. وی یک تکه گوشت و استخوان برداشت و روی تخته گوشت بری گذاشت و ساطورش را بالا برد تا آن را قطعه قطعه کند. ملوانها دور او را گرفتند و خواستند که ساطور را از

دست او بگیرند. آشپز مقاومت کرد. از این قرار گوشت فاسد به زودی به دیگها می ریخت تا سوپ افراد شود.

سنبه‌ای که نوعی ماهوت باک‌کن مدور بود و در روغن اسلحه خیس شده بود، در دهانه یکی از دو توپ بزرگی فرو رفت که مشرف به سمت عقب کشتی بود. بیگاری روزانه شروع شده بود.

ملوانهای دیگری قسمت‌های دیگر را برق می انداختند، زنجیرها را تمیز می کردند، چرخها را امتحان می کردند، به دستگاه‌ها روغن می زدند.

گوشت گندیده در دیگهایی که ملاقه‌ها آنها را به تکان درمی آوردند و پختن سوپ لاشه را سریع تر می کردند، می جوشید.

بر اثر صدای سوتی که بنا بر قانون سرملوانی آن را به صدا در می آورد، ملوان‌های دیگری شروع به آماده کردن غذاخوری برای غذای بعد کردند.

میزهای بدون پایه‌ای را که به وسیله رشته‌های آهنی معلق می ماند از سقف‌های کوتاد پایین کشیدند. افراد بیگاره، قابلمه‌ها و لوازم سفره را در فواصل معین روی میز گذاشتند. سرملوان مواظب آنها بود. ملوان‌ها با ظاهری بی اعتنا کار می کردند. نظم در پوتکمین حکمفرما بود و به نظر می رسید که خشم ساحل ناتوان است.

وقتی بیگاری‌های صبح تمام شد، در قسمت‌های مختلف رزمناء، گروه‌های کوچکی تشکیل یافت. افراد به صدای آهسته بحث می کردند. بعضی تکه نان سیاهی بیرون آوردند و با رفقای خود قسمت کردند. آنها نان را با گوشت قرمه که در روزنامه‌ای پیچیده بودند و با شاه ماهی دودی

که سرشان را می‌کنند، خوردند. لیوان‌های لعابی از شیرهای مخزن آب شیرین پر شدند. در روی پل، گروه‌های کوچکی از افراد شروع به خوردن و آشامیدن کردند. اشتهای آنها بر اثر پذیرفتن گوشت تهوع آور تحریک شده بود. به هر حال آنها به غذاخوری نرفتند.

ملوانها آنوقت خود را از اغذیه فروشی کوچک خریدند. قوطی‌های کنسرو از دریچه کشتی به آنها رد می‌شد. تجمعی ایجاد شده بود. افسری از آنها گذشت. ملوانها سر برگرداندند و او را برانداز کردند بی آن‌که به‌وی سلام بدهند. افسر دور شد و روی پل رفت.

او بادوربین مشغول تماشای افق بود که گیلیاروفسکی معاون رسیده به او گفت که:

«ملوانها از خوردن سوپ امتناع کرده‌اند.»

دو افسر فوراً از پلکان پایین رفتند. وارد اتاق غذاخوری شدند. روی میزهای دراز، قابلمه‌ها و قاشق و چنگالها ردیف شده بودند. سالن بزرگ کاملاً خالی بود. میزها به آرامی تکان می‌خوردند و در آن حال دو افسر بحث می‌کردند و دچار غیظ می‌شدند. آنها دوباره روی پل آمدند. ملوانی به آنها سلام کرد.

در آشپزخانه سه ملوان بیگانه ظروف را می‌شستند. ظرف‌های چینی قشنگی بود. در اتاق غذاخوری افسرها، غذا عالی بود. دستها در آب گرم فرورفت و بشقاب‌ها را می‌شست. دستهایی دیگر، با توجه زیاد آنها را با قاب دستمالی خشک می‌کرد و رویهم می‌گذاشت. روی میز که حوله‌ای سفید رویش کشیده شده بود کارد و چنگال‌های نقره چیده می‌شد.

ملوان جوانی بشقابی که با آنها دیگر فرق داشت به دست گرفته

بود. بازحمت زیاد شروع به خواندن نوشته روی آن کرد:

«امروز بدما...»

جوان بادقت بروهایش را گره کرد. خیلی خوب نمی توانست بخواند.

اما بهر حال تمام کرد:

«جیره روزانه‌مان را بدهید.»

خشمی ناگهانی عارض او شد. بشقاب را بهر فقایش نشان داد و آن را

به شدت به زمین زد. بشقاب چینی ذره ذره شد.

۲. درام در قسمت عقب

همه روی پل.

شیپورچی با گونه‌های برآمده، شیپور معمولی را نواخته است. به ندای او همه خدمه به قسمت عقب آمدند و در دو ردیف در کنار کشتی، سمت چپ و سمت راست، صف کشیدند. ملوانها، که لباسی از کتان سفید به تن داشتند، به حالت خبردار، رو به روی هم صف بسته بودند. افسرها که او نیفورم تیره‌ای، از پارچه آبی رنگ دریایی پوشیده بودند از زیر دو تویی که مشرف به قسمت عقب کشتی بود آمدند.

گولیکوف Golikov فرمانده پوتمکین، با قدم‌هایی سنگین آمد و گیلیاروفسکی معاونش هم به دنبال او بود.

فرمانده، مردی چاق و بلند قامت بود و صورتی سرخ داشت. گونه‌های سنگین و فرو افتاده‌اش، ریش پر پشت و سیاه مثل آبنوس او را که او مجبور بود رنگ کند احاطه کرده بود. او طبعاً خیلی عصبانی بود.

تمام خدمه کشتی خبردار ایستاده بودند. درجه‌دارها، مکانیسین‌ها و کارکنان همراه ملوانها بودند.

گولیکوف با صدای بلندش شروع به فریاد کرد:

«چه کسانی سوپ امروز به نظرشان خوب بوده؟»
فرمانده اندکی مکث کرد و بانگاهی که ثابت نمی ماند افرادش را
بر انداز کرد. بعد فرمان داد:

«این گونه افراد دو قدم به جلو بیایند.»

گولیکوف افرادی را که گرد آمده بودند تماشا کرد. گروهی کوچک
جلو آمد. فقط سرملوانها و چند نفر کمک که جزو کارکنان «صمیمی» بودند
دو قدم به جلو آمده بودند. ملوانها سر جای شان مانده بودند بی آنکه برای
جلو آمدن حرکتی کرده باشند.

فرمانده که لبهایش را می گزید با خشم به آنها نگاه می کرد. در
کنار او، گیلیاروفسکی معاون هم خشم خود را پنهان نمی کرد.
ملوانها در لباس تابستانی خود که از کتان سفید بود مثل دیوار، به
صف ایستاده بودند.

فرمانده گولیکوف دوباره شروع به صحبت کرد. صدایش خشن و
رگه دار بود:

«تاکنون صدبار به شما گفته ام که در عرشهٔ يك کشتی جنگی چنین
تظاهراتی غیر قابل اغماض است. برای چنین اعمالی است که مقصرین را
به آن بالا می آویزند.»

مرد فر به ، با دستش که بالا آمده بود بازوی دکلها را نشان داد.
بعضی از ملوانها پنداشتند که در آنجا اجساد به دار آویختگان را می بینند
که بر اثر نوسانهای کشتی، تکان می خورند ... اما هیچ کس قدمی به جلو
بر نداشت ...:

افسرها هم به میله های دکلها نگاه می کردند. لبخندی بیرحمانه

برابه‌های گیلیاروفسکی معاون نشست. چشم بعضی‌ها هم از فرط بدجنسی
برق زد.

سکوتی عظیم ایجاد شد. خیلی گرم بود. امواج به آرامی به بدنه
کشتی می‌خورد.

فرمانده، دستی را که متوجه دکلها بود پایین آورد و به صدای بلند
فریاد زد:

«به نگهبانها بگوئید بیایند!»

این حرف به معنای آن بود که به زودی افراد تفنگدار خواهند آمد.
ملوانها دست خالی بودند. آنها نمی‌توانستند مانع از این شوند که جلادها
آنها را برای دارزدن به سوی دکلها ببرند.

ملوانها به صف ماندند. واکولینچوک به سوی افراد نزدیک سرخم
کرد و به صدای آهسته گفت:

«همه به سوی برجک.»

در صفاها، بین افرادی که در انتظار نگهبانها بودند، این حرف
از دهانها به گوشها رسید:

«همه به سوی برجک!»

واکولینچوک اسم عبور را بر زبان آورده بود.

ملوانها که صف کشیده بودند، در دو ردیف در سمت چپ، و در دو
ردیف در سمت راست کشتی، زیر دو توپ، انتظار می‌کشیدند.

ناگهان نگهبانها در قسمت عقب آشکار شدند. آنها مسلح بودند و
بدتفنگهایشان هم سر نیزه زده بودند. بنا به فرمان، با نظمی کامل، حرکت
می‌کردند. تفنگدارها که لباس آبی رنگ دریایی به تن داشتند با قدم‌های

نرم از پل گذشتند و تفنگ در کنار پا در وسط قسمت عقب عرشه صف بستند. افسرها به نگهبانها نزدیک شدند. به دستور آنها، تفنگدارها دو قدم به عقب رفتند. کاملاً صف کشیدند و منتظر دستورهای بعدی ماندند.

«یاالله بیچه‌ها، وقتش رسیده!»

واکولینچوک از رفقایش جدا شده بود. بد آنها رو کرده بود. بعد برگشت و با حرکتی تند توپها را نشان داد:

«همه به سوی برجك!»

تقریباً تمام افراد به سوی برجك زره‌پوش دویدند. گروهی دیگر در جهت مخالف به طرف عقب رفتند. بعضی از آنها ناگهان تغییر عقیده دادند و دویدند که به واکولینچوک و رفقایش که نزدیک برجك زیر قنداق توپ گرد آمده بودند ملحق شوند.

آخرین ملوانها که در قسمت عقب جدا مانده بودند خواستند به اکثریت افراد ملحق شوند. گیلیاروفسکی معاون که فرماندهی تفنگداران را بر عهده گرفته بود فریاد زد:

«بایستید، يك قدم هم بدجلو نیابید!»

در حدود بیست نفر از افراد جدا از دیگران در قسمت عقب، در جای تنگ سه‌گوشی مانده بودند. آنها در جان‌پناه‌های کشتی جمع شده بودند.

در وسط قسمت عقب کشتی پنجره مربع شکلی وجود داشت و پلکانی که در آن بود به اتاق فرمانده منتهی می‌شد. بعضی از ملوانها حرکتی کردند که به سوی این پلکان و راه سلامت بروند. گولیکوف فرمانده متوجه حرکت آنها شد و فریاد زد:

«احمق‌ها، سر جای‌تان بمانید! ملوان‌ها حق ندارند از پلکان فرمانده استفاده کنند.»

گیلیاروفسکی خود را به جلو انداخت و راه رسیدن افراد به نردبان را بست. او بلندقد و قوی بود. تنه‌ای که او به ملوانی زد باعث شد که ملوان روی پل بیفتد.

«دستور می‌دهم مثل سنگ شمارا تیر باران کنند!»

این تهدید را گولیکوف فرمانده که به او جخشم رسیده بود، به صدای بلند بر زبان آورده بود.
«چادری بیاورید.»

این فرمان را گیلیاروفسکی می‌داد. معاون می‌خواست که خون تیر باران شده‌ها پل را کثیف نکند.
«اطاعت»

در جدی‌داری اسلام نظامی داد و به همراه چند تن از سرملوان‌ها، دوان دوان پل را ترک کرد.

در قسمت عقب، در سه گوشه تنگ، افراد محکوم که از ترس اعدام آینده سر اسیمه شده بودند بدید یکدیگر فشرده می‌شدند.

درجه دارها زود برگشتند. آنها حامل چادری بودند که مثل جنازه‌ای کفن پوش، آن را لوله کرده بودند.

تفنگدارها جلوی افراد محکوم صف کشیده بودند. بعضی از آنها سر برمی‌گرداندند تا نگاه‌های رفقایشان را که نامزد مرگ شده بودند ببینند. مقابل گروه کوچک محکوم‌ها، درجه دارها چادر را بدزمین گذاشتند.
گیلیاروفسکی فرمان داد:

«آنها را با چادر بپوشانید.»

درجه دارها چادر را باز کردند. افراد محکوم، وحشتزده، فشرده به جان پنادها، به یکدیگر فشار می آوردند. چادر روی گروه کوچک انداخته شد. افراد محکوم مثل جمعی از اشباح به نظر می رسیدند. فقط پاهای آنها دیده می شد.

در جدارها عقب رفتند. نگهبانهای مسلح که لباس آبی دریایی بد تن داشتند، تفنگ در کنار پا، روبه محکومین صف بسته بودند. پشت سر آنها، زیر توپها، اکثریت افراد در کنار برجک جمع شده بودند. در سمت چپ نگهبانها، افسرها صف بسته بودند. روبه روی آنها گروه سرملوانها ایستاده بود.

«خبردار!»

بنا بد فرمان، تفنگدارها خبردار ایستادند و پاشنه هایشان را بهم کوبیدند.

گولیدوف فرمانده دستور داد:

«دوقدم به پیش.»

افراد، در نظمی کامل، مثل آن که در نمایشی شرکت دارند، دوقدم جلو آمدند...

افسرها مانند ملوانهای دیگری که بدور واگولینچوک گرد آمده بودند صحنه را تماشا می کردند. سکوت بر اثر صدایی دعا مانند، شکسته شد:

«ای خدای توانا، قلب عاصیان را آرام کن، گنهکاران را به راه راست هدایت کن.»

کشیش پوتمکین بر فراز پلکانی که مشرف به قسمت عقب بود ظاهر شده بود. او مرد پیری بود که قدی متوسط و موهای سفید بلندی داشت. ریش فراوان و پرچینش، صورت پرچروک او را احاطه کرده بود. صلیب بر نزی طلایی رنگی را بالا گرفته بود و زیر لب دعا می کرد. گیلیاروفسکی خطاب به تفنگدارها دستور داد:

« به سوی چادر تیراندازی کنید.»

واکولینچوک روبه ملوانهایی که دوره اش کرده بودند فریاد زد:

«چادر! آنها به طرف چادر تیراندازی می کنند.»

کشیش از دعا خواندن دست برداشته بود، به شکلی موزون صلیب طلایی رنگ بر نزی را به کف دست چپش می کوفت.

در عقب، چادر گروه محکومان را گویبی دریاک کفن جمعی، می-

پوشاند ...

گیلیاروفسکی معاون باصدایی محکم فریاد زد:

«آماده.»

افراد تفنگدار به سوی رفقایشان قراول رفتند. زیر چادر، پاهای افراد محکوم به لرزه افتاد. دوتن از ملوانها، پاهایشان سست شد، و از حال رفتند.

کشیش با صلیب خود به کف دستش می کوبید. افسرها به حالت خبردار باقی ماندند. دو توپ بر صحنه تراژدی مشرف بودند. روبه چادر که رویش نوشته شده بود «پوتمکین، پرنس دوتورید» لوحه ای از برنز دیده می شد که عقاب تزاری و بالای آن نوشته ای با همان مضمون کلمات روی چادر بر آن نقش بسته بود.

واکولینچوک در میان رفقاییش، دست بالا برد. می خواست حرف بزند.
اما پیش از او گیلیاروفسکی فریاد زد:
«آتش!»

صدای واکولینچوک که با تمام قدرت فریاد می کشید بلند شد:
«برادرها! به طرف چه کسانی تیراندازی می کنید؟ برادرانتان؟»
تفنگها لرزیدند، اما صدای گلوله‌ای طنین نینداخت.
«به شما می گویم آتش! شلیک کنید!»
فرمان گیلیاروفسکی معاون به وسیله تفنگدارها انجام نگرفت.
سلاح‌های آنها بیش از پیش می لرزید.
«آتش! آتش! شلیک کنید!»

صورت گیلیاروفسکی را خشم فرامی گرفت. لبهایش را به تکان در
می آورد، وزیر سبیل سیاهش، دندانهای سفید او دیده می شد.
«شلیک کنید! آخر شلیک کنید! احمق‌ها!»
تفنگها پایین آمدند، ملوانهای نگهبان قنداق تفنگها را بدزمین
گذاشتند.

گیلیاروفسکی معاون خود را به روی تفنگدارها انداخت. رو به آنها
فریاد می کشید:
«اسلحه‌تان را بردارید. دستور می دهم نشانه بگیرید و شلیک کنید.»
در پای برجک، واکولینچوک به ملوانهایی که دورش را گرفته بودند
دستوری دیگر داد:

«برادرها، مسلح شویم! سلاح‌ها را برداریم!»
برای اینکه حرفش بهتر شنیده شود چندپله بالاتر رفت و تکرار کرد:

«برادرها، مسلح شویم! در برابر این حیوانات بیرحم مسلح شویم.»
ملوانهای نجات یافته خود را از چادری که آنها را می پوشاند رها کردند و به سوی رفقاشان دویدند. نگهبانان تفنگدار به جای آنکه آنها را توقیف کنند، افسرها و درجه دارها را پس زدند و به ملوانها پیوستند.
از آن هنگام تمامی افراد، يك تن شده بودند. ملوانها، به نشان پیروزی، کلاه های خود را که روبان های درازی داشت به هوا بلند کردند.
ملوانهای دیگری به سوی افسرها دویدند. افسرها سر برگرداندند و شروع به گریختن کردند.

در قسمت عقب کشتی، زیر توپها، توده ملوانها پخش می شد. بعضی از ملوانها قدم در راهروها نهاده بودند. آنها به انبار اسلحه می رسیدند. تفنگهایشان را که خوب روغن خورده و تمیز شده بود از آنجا برمی داشتند. فشنگ هایی هم که پوکه آنها می بود برمی داشتند.

افسرها که بر اثر بدهم ریختن ناگهانی وضع غافلگیر شده بودند، در رزمناو به هر سومی دویدند و پناهگاهی می جستند. ستوانی از نردبان بالا می رفت که ملوانها به او رسیدند. او ملوانها را عقب زد و با يك ضربت شدید یکی از آنها را به خاک انداخت.

اما ملوانها بر او دست یافتند.

ملوانهای دیگر پو تمکین جلوی انبارهای اسلحه به یکدیگر فشرده شده بودند. از پنجره های کوچکی به آنها تفنگ و مهمات داده می شد. گیلیاروفسکی معاون توانسته بود فرار کند. در نقطه ای از رزمناو که خالی مانده بود او و اکولینچوک را دنبال می کرد. هر دو به سوی پل کوچک دویدند. گیلیاروفسکی به دنبال اکولینچوک می دوید. و اکولینچوک

با يك جست از روی جان پناهی پرید. و ناگهان خود را با صلیب برتری
مواجه دید. کشیش ریشو که از پلکانی بالا رفته بود، صلیب را دراز کرده بود.
کشیش پوتمکین فریاد زد:

«از انتقام خدا باید ترسید.»

واکو لینچوک مرد مقدس را پس زد و گفت:

«بگذار بروم، نوکر!»

هنگامی که ملوانها بر افسرها دست می یافتند و آنها را به سوی جان-
پناهها می کشیدند گیلیاروفسکی خود را روی واکولینچوک افکنده بود و
می کوشید اسلحه را از دست او بیرون بیاورد. ملوان در برابر این مرد بلند
قامت وقوی مقاومت می کرد. در این هنگامه، کشیش از پلکان به زیر غلتید.
صلیبش، لرزان، چون ساطوری روی کف عرشه فرو رفت.

بسیاری از افسران به اتاق غذاخوری خود پناه برده بودند. ملوانها
به این سالون هجوم بردند. ستوانی، سراسیمه از پیانو بالا رفت. چکمه های
برقی اش کلاو به، شمع ها و دفتر نت گشوده ای را که روی میز بود درهم شکست.
او وقتی به بالای پیانو رسید با رولور گلوله ای به سوی ملوانها شلیک کرد.
گولیکوف و افسرهای دیگر از چنگ ملوانها بدر نرفته بودند.
افراد عاصی آنها را به دنبال خود می کشیدند. افسرها به طنابها و زنجیرها
چنگ می انداختند. نخستین افسر از روی عرشه به آب انداخته شد. ملوانی
تفنگ به دست که روی توپ ایستاده بود ستوانی را که نیم تنه آبی و شلوار
سفید به تن داشت مشاهده کرد که باسر به آب افتاد.

گولیکوف فرمانده هم به نوبه خود از روی جان پناهها انداخته شد.
کشیش که روی زمین دراز شده بود برای فرار از غرق شدن تظاهر

به مردن می‌کرد و هنگامی که احساس می‌کرد تنها است چشم می‌گشود.
ملوانها بر اسمیرنوف، طبیب قد کوتاه دست یافته بودند. مرد اهل
علم به لوله‌های پارچه‌ای اطفاء حریق چنگ می‌انداخت.
وقتی که آواز روی جان‌پناه پرتاب شد، عینکش به طنابی که نخا بریشمی
عینک به آن چسبیده بود آویزان ماند: هنگام پرتاب طبیب خطاب به او
ملوانها فریاد زده بودند:

«برو کرم‌ها را سیر کن.»

افسرهایی که به سوی ساحل شنا می‌کردند از روی رزمناو شبیه
کرم‌های گوشت فاسد بودند که وول می‌زدند.
کشیش مرتکب این خطا شده بود که نشان داده بود زنده است. او
هم به نوبه خود به دریا انداخته شد.

ملوانها که صاحب کشتی شده بودند، در قسمت عقب کشتی، جایی که
قرار بود محل شکنجه باشد گرد آمدند. ماتوشنکو فریاد زد:

«برادران، در پوتمکین قدرت در دست ما است!»

ملوانها که گرد آمده بودند تشویق کردند، هورا کشیدند، شروع به
رقص کردند. رزمناو آنها، متعلق به خودشان بود.

در اتاق غذاخوری افسران، شمع‌های شکسته، وپیانوی سوراخ شده
از شکست افسران حکایت می‌کرد. روی صفحه نتهی که پاره شده بود چنین
چیزی خوانده می‌شد:

«لحظات تراژیک، اثر چایکوفسکی.»

اما در قسمت جلوی کشتی، گیلیاروفسکی معاون، تفنگ به دست،
همانطور واکولینچوک را که زخمی شده بود و خون از بدنش می‌ریخت

دنبال می‌کرد. برجک و دودکش‌ها آنها را از بقیه افراد جدا می‌کرد.
واکولینچوک از جان پناهی بالا رفت. او بدون سلاح بود و تفنگ
دیگری او را تهدید می‌کرد. در آخر کشتی او احساس کرد که به وسیله
شکارچی آدم‌ها به بن بست رسیده است.

برای اینکه از چنگ او بگریزد از میله دکل جلو بالا رفت.
گیلیاروفسکی به سوی شکار انسانی خود قراول رفت و شلیک کرد. گلوله‌اش
به پشت سر واکولینچوک خورد. ملوان به دور خود چرخید، افتاد، به رشته‌های
باریک آویخت، در طول طناب‌ها به پایین لغزید و کمی بالاتر از آب دریا،
مثل اینکه به تابی آویزان باشد، به قرقره‌ای معلق ماند.

ملوانی فریاد زد:

«واکولینچوک از عرشه افتاده!»

ملوان‌های دیگری که شنیده بودند او کمک می‌طلبید، پس از او فریاد
کشیدند:

«واکولینچوک را نجات بدهیم!»

چند نفر دوان دوان به جلوی کشتی رسیده بودند. آنها به حالت
متعادل روی میله دکل صف بستند. واکولینچوک به طناب آویخته بود.
آنها با سر به درون دریای سیاه شیر جهزدند. با شنا به سوی واکولینچوک
رفتند. هنگامی که آنها به او نزدیک می‌شدند، ملوان با سر به زیر افتاد و به طور
قائم در آب فرو رفت.

ملوان‌ها فقط جنازه‌ای به عرشه آوردند.

«نخستین کسی که دیگران را به طغیان خوانده بود، نخستین کسی

بود که در نبرد به خاک افتاد.»

۳- خون فریاد انتقام سر می دهد!

روز بعد، پانزدهم ژوئن، پیش از دمیدن سپیده، کشتی جنگی کوچکی به سوی اودسا حرکت می کرد. دود سیاه غلیظی از دودکش بلندش خارج می شد. در قسمت عقب، روی بلندترین نقطه، پیکر واکولینچوک دراز شده بود. بیست ملوان که شلوار آبی و نیمتنه سفید به تن داشتند، به حالت خبردار، و اسلحه در کنار پا، نسبت به رفیقی که طی جنگ به خاک افتاده بود ادای احترام می کردند.

شهر هنوز در خواب بود. فقط چند کشتی ماهیگیری که تمام بادبان هایشان افراشته بود به سوی وسط دریا پیش می رفتند. در بندر، پیکر واکولینچوک روی موج شکن گذاشته شد. چهره اش آرام بود. به نظر می رسید که خوابیده. سایبانی پیکرش را محفوظ داشته بود. دستهایش که چیلیپاوار روی هم نهاده شده بود شمع روشنی را نگه می داشت.

سایبان و پیکر روی موج شکن باقی ماندند. بندر اندک اندک جان می گرفت. کشتی هایی می گذشتند و درمه شبانه پیش می رفتند. جرثقیلی يك کشتی بارکش را پر می کرد.

سپس آرامش برقرار می‌شد. اسکله‌ها و دریا دوباره خلوت می‌شد.
در دل شب مه پشت سر هم کشیده می‌شد.

امواج زیر پایه‌های فلزی پل معلق صدا می‌کردند. هیچ صدایی جز
صدای آب شنیده نمی‌شد. دریا، سرد و ساکت بود.

یک کشتی ماهیگیری به طرف وسط دریا رفت. کشتی‌های ماهیگیری
دیگری، بادبان‌گشاده، به دنبال آن رفتند و از کنار کشتی جنگی کوچک
که جسد واکولینچوک بر آن دراز شده بودند گذشتند. یک بارکش بندر را
ترک کرد.

با رسیدن روز مه پراکنده شد. در شهر شایعاتی پخش شد. گروهی به
سایبانی که بالای جسد ساخته شده بود نزدیک شدند. آنها به پیکر دراز
شده که روی زمین نهاده شده بود نگاه کردند. روی کاغذ چهارگوشی که از
دفترچه‌ای کنده شده بود این کلمات خوانده می‌شد:

«برای یک قاشق سوپ»

پیرزنی، شمعی را که در دستهای پرچین خود نگهداشته بود بالا
برد. هنوز افراد زیادی جمع نشده بودند. دو ماهیگیر که پشت به سایبان
کرده بودند و چوب ماهیگیری خود را به دست داشتند، به آرامی مراقب
قلاب ماهیگیری خود بودند که در آب بندر فرورفته بود.

مقابل جسد واکولینچوک دو پیرزن روی زمین زانو زدند. پشت سر
آنها مردم جمع می‌شدند. جمعیت حرکت می‌کرد و کشتی‌های ماهیگیری
را که در دریا پیش می‌رفت می‌نگریست.

وقتی که خورشید در افق آشکار شد فقط یک فکر به سراغ مردم
شهر آمد و آنها را به سوی بندرگاه هدایت کرد. مردم از پلکان لواچفسکی

وتورگوروائیا پایین آمدند.

مردم می گفتند:

«رزمناو پوتمکین طغیان کرده.»

در پلکان جمعیت بیشتر می شد. تمام اهالی اودسا به سوی موج شکن در حرکت بودند.

دسته‌هایی از پله‌ها سرازیر می شد، از پل‌ها می گذشت و راه قوسی شکل سد بزرگ را طی می کرد. در طول اسکله‌ها، مردم به سوی موج شکن می رفتند تا به ملوانی که کشته شده بود سلام کنند. مردم از جلوی سایبان که جسد زیر آن قرار داشت رژه می رفتند. یک کلاه ملوانی روی بشکه‌ای نهاده شده بود. پسر بچه‌ای یک کوپک بداخل کلاه انداخت و به او کولینچوک که کشته شده بود و روی زمین دراز شده بود نگاه کرد. در کنار جسد، زن جوان سبزه‌ای ایستاده بود که شالی از ابریشم سیاه او را می پوشاند.

از کارخانه‌ها، انبارها، کارگاه‌ها، اداره‌ها و مغازه‌ها مردم می آمدند. جمعیت که رو به ازدیاد می گذاشت سر و صدا می کرد. ملوانها، باربرها، کارگرها، مردها، زنها و افراد سالخورده از جلوی جسد که دراز شده بود می گذشتند، لحظه‌ای او را نگاه می کردند، بعد راه خود را درپیش می گرفتند زیرا عده‌ای که هر لحظه بیشتر می شدند از پشت سر آنها می آمدند. جمعیتی فراوان سرتاسر راه سد درازی را که بندرگاه را از دریا جدا می کرد پوشانده بود. پلکان و پل‌ها را توده‌ای به هم فشرده پر کرده بود.

همه به سوی بندرگاه و به طرف موج شکن می رفتند و در این حال در امتداد دریا که بادبان‌های سفید کشتی‌های ماهیگیری در آن حرکت

می کردند راه می رفتند.

در بین جمعیت زنهای آراسته‌ای دیده می‌شدند که چتر به دست گرفته بودند. مردها کلاه از سر برداشته بودند و سر برهنه راه می‌رفتند. دستهایی، سکه‌های مسی و نقره‌ای به داخل کلاهی که روی بشکه نهاده شده بود می‌انداختند. از فراز نقطه مرتفعی که اودسا بر آن ساخته شده، پلکان بندرگاه و موج شکن دیده می‌شد که به وسیله مردم اشغال شده بود.

«هیچگاه فراموش نکنیم.»

زن جوانی که شال سیاه به تن داشت به صدای بلند چنین می‌گفت. او نزدیک سایبان ایستاده بود و جسد دم پای او بود. او در زیر روبان‌های موهایش، چهره‌ای مرتب و با حرارت داشت.

«هیچگاه فراموش نکنیم که این ملوان برای یک قاشق سوپ کشته

شده است...»

جمعیت دچار غیظ می‌شد. زن به سخنان خود ادامه می‌داد. در نقطه دیگری، ملوانی کاغذی را که به دست راست گرفته بود می‌خواند و هر عبارتی را با حرکت دست چپ مشخص می‌کرد.

«در برابر شما پیکر رفیق ما گره‌گوری و اکولینچوک قرار دارد. او

به شکلی وحشیانه به دست گیلیاروفسکی معاون، یکی از افسران رزمنان، کشته شد.»

زن‌ها هنگامی که به سخنان آکنده از انزجار و درد او گوش می‌دادند گریه می‌کردند. پیرزنی که موهای سفیدش را سربندی سیاه پنهان می‌کرد، هق هق می‌گریست. زنی روستایی که روی زمین زانو زده بود به روی جسد خم شد و او را بوسید. کارمند بازنشسته‌ای که ریشی سفید و مویی بسیار

کوتاه داشت عینکش را که بخار گرفته بود برداشت و پاك کرد. دو زن روی زمین زانو زدند.

مردی که کلاه‌ی حصیری با روبان سیاه به سر داشت بی‌اعتنایی خود را آشکار می‌کرد و لبخند می‌زد.

«هیچگاه قهرمان‌هایی را که در راه انقلاب به‌خاک افتاده‌اند فراموش نکنیم. همه برای يك تن!»

جمعیت به‌دور ملوان‌گرد آمده بود و سخنان او را تأیید می‌کرد.
«یکی برای همه!»

زنی اشک‌هایش را پاك می‌کرد. مردهایی که می‌رسیدند کلاه از سر برمی‌داشتند. پیرمردی که با دست صورتش را پوشانده بود تا هیچ‌کس را مخفی کند سرخم می‌کرد. چهرهٔ ملوان‌هایی که حاضر بودند، مانند چهرهٔ کارگرانی که در کنار آنها بودند، منقبض می‌شد. ناطق فریاد زد:
«مرگ بر جلادها.»

مشت افرادی که به‌او گوش می‌کردند در راستای پیکرشان به‌هم فشرده می‌شد. در نقطهٔ دیگری از موج‌شکن، زن سخنان خود را دنبال می‌کرد. افراد دیگری، به‌دور او جمع شده بودند. جمعیت سخنان او را می‌بلعید.

«مرگ بر جلادهای تزاری!»

دستها و مشت‌ها بلند شدند و به‌تکان در آمدند. فریادی از جمعیت شنیده شد. عده‌ای کلاه‌های بره، کاسکت و شاپوهای خود را بالای‌آوردند. در میان جمعیت، مردی که کراوات بسته بود و کلاه حصیری به‌سر داشت، با ظاهری گستاخانه، يك پا خم کرده و ایستاده بود. دست‌هایش

به برگردان‌های کت خوشدوختش بود و جلیقه‌اش را آشکار می‌کرد.
در میان جمعیت مشت‌ها بلند می‌شد. در میان جمعیت شورش در
می‌گرفت.

«مادران و برادران، همه‌مان برای آزادی متحدشویم و بجنگیم!»
مردی که کلاه حصیری به سر داشت با تحقیر خندید و مسخره کرد.
ملوانی ناگهان برگشت و چنان نگاهی به او انداخت که مرد کلاهش را تا
روی چشمان پایین کشید، سر برگرداند و کوشید که در بین جمعیت راهی
برای خود باز کند. اما مشت‌هایی به سوی او بلند شد و او به روی زمین
غلتید.

فلدمن Feldmann ملوان سوسیال دموکرات که روی بشکه‌ای
رفته بود نطق آتشین خود را دنبال می‌کرد. او با کلماتی تند، جنایاتی را
که به دست استبداد و افسران تزاری صورت گرفته بود بر ملامی کرد. زنی
از فرط خشم دیگر تاب نیاورد. او که دندان‌هایش را برهم فشرده بود کلاهش
را از سر برداشت و به زمین زد.

فلدمن فریاد زد:

«رفقا، در کنار هم، بیکدیگر فشرده شویم.»

جمعیت هنوز هم روی اسکله‌ها صدا می‌کرد و به سوی موج شکن
حرکت می‌کرد.

فلدمن فریاد زد:

«زنده باد شورش مسلحانه.»

جمعیتی که از دهانه‌های پل می‌رسید، انبوه‌تر می‌شد.

«آینده از آن ما است!»

جمعیت با حرکات تند پیش می‌آمد. مشت‌ها بالا می‌آمد تا دشمنان ملت را تهدید کند. کارگر جوانی که از خود بی‌خود شده بود پیراهنش را پاره کرد و سینه‌اش را برهنه کرد. دوباره مشت‌ها به هوا بلند شد. در آن هنگام در پوتمکین که در اودسا لنگر انداخته بود، ملوانها در قسمت عقب میتینگ برپا کرده بودند.

بر جاک فرماندهی و دکل‌ها، قسمت‌های مرتفع، همه پراز ملوان بود. ناطقی که از اودسا آمده بود به آنها می‌گفت:

«افسران شما شناکنان خود را به خشکی رسانده‌اند. نیروی دریایی را آگاه کرده‌اند. یک ستاد ضد انقلابی نظامی در تآتر اودسا تشکیل شده. کشتی‌های نیروی دریایی که به حالت آماده‌باش دز آمده‌اند باید به سوی پوتمکین حرکت کنند.»

ناطقی دیگری جای او را گرفت و گفت:

«وقتی ما با برادران کارگر روسی خود متحد شویم، پیروز خواهیم

شد!»

ملوانهایی که در قسمت عقب کشتی گرد آمده بودند او را تشویق کردند.

دیگران کلاه‌هایشان را بالا بردند. همه بدعنوان تأیید فریاد می‌کشیدند و به خود می‌گفتند که آماده‌اند به نبرد قطعی دست بزنند.

اما در اودسا، جمعیت به پوتمکین نگاه می‌کرد. مردم چون آگاهی بسیار نداشتند نگران آن بودند که در کشتی چه روی می‌دهد.

روی پلکانی که به بندرگاه منتهی می‌شد، جمعیت زیادی گرد آمده بود و به سوی کشتی اشاره‌هایی می‌کرد گویی از ملوانها می‌پرسید که در آنجا

چه خبر است.

در عرشهٔ رزمناو، ملوانها که در قسمت عقب جمع شده بودند ما تو-
شنکورا تشویق می‌کردند. افرادی که از دکل‌ها بالا رفته بودند به‌عنوان
سلام به آنها، دست تکان می‌دادند.

ملوانی به دکل بزرگ نزدیک شد و پرچم را بالا برد. آن وقت پرچم
سرخ بر فراز پوتمکین به اهتزاز درآمد و پیروزی ملوانان را به شهر اودسا
اعلام کرد.

۴ . پلکان اودسا

آن روز شهر و رزمناو، یکدل می جنگیدند.
ماهگیرهایی در طول اسکله‌ها چندتن از ملوانان ناوگان راسوار
کردند. دربندرگاه، بادبان‌های سفیدکشتی‌های ماهگیری برافراشته شد.
باد آنها را پر کرد.

کشتی‌های کوچک زود به دریا رسیدند.
از اسکله‌ها مردم به آنها نگاه می کردند که دور می شدند و به سوی
پوتمکین پیش می رفتند. کارگرها راه آنها را دنبال می کردند. دانشجوها با
دست به آنها سلام می دادند و از فرط شادی می خندیدند و فریاد می زدند.
کشتی‌های کوچک که بادبان‌های سفید داشتند از جلوی ستون‌هایی
گذشتند. از روی پل رزمناو، ملوانها به کشتی‌هایی که نزدیک می شدند نگاه
می کردند. آنها به سوی جان پناه‌ها می دویدند و کلاه‌های خود را به علامت
خیر مقدم تکان می دادند. برای پذیرفتن آنها، نردبانی به زیر انداختند.
عده‌ای دیگر که روی پل جمع شده بودند کشتی‌ها را تشویق می کردند.
اولین افراد به پوتمکین رسیدند و مورد ستایش قرار گرفتند.

در آن احوال روی پلکان بزرگ اودسا که مشرف است بر پیکره

دوك دوريشليو Richelieu که لباس يونانی به تن دارد، جمعیتی زيادگرد آمده بود. خورشيد تابستان، خوب می تابيد. همه، سرشار از شادی، بادست و دستمال به رزمناو سلام می دادند.

در جلوی رزمناو، بادبانهای سفيد در امتدا دکلها پايين آمد. کشتی های ماهیگیری هدايایی را که برای ملوانها آورده بودند خالی کردند. زنی، غازی سفيد را که بال و پرمی زد جلو آورده بود. کلاه فروشی يك قفس چوبی پراز پرنده آورده بود. کس دیگری سبدي پر از تخم مرغ آورده بود. زن آبستنی که پيراهن تابستانی به تن داشت و بچه خوکی در آغوش گرفته بود خود را جلو انداخت.

روی پلکان، شوق و شور مردم زياد می شد. از همه طبقات آنجا جمع شده بودند. پيرزنی عينکی کلاه سياهش را باشالی سفيد که زیر گردن گرد می خورد محکم کرده بود. او که بدون شك معلم بود خنده کنان به دختر جوانی که همراهش بود پوتمکين و پرچم آنرا نشان داد.

زنی که کلاه پردار به سر گذاشته بود، تور صورتش را برداشت و با دست صورتش را مرتب کرد تا رزمناو را بهتر ببيند.

زنی ديگر چتر آفتابی اش را که از تورسياء بود باز کرد و بادستی که در دستکش پنهان شده بود به پوتمکين سلام کرد.

در کنار او، هم سطح با پله ها، مرد فلجی که با قراردادن دستها بر زمین حرکت می کرد، با همان حرکت دستش را بالا آورد تا سلام بدهد. او کلاه ملوانی ژنده پاره ای را تکان می داد.

زن خانه داری که موهای سياه انبوهی داشت و شبیه کولپها بود، به روی پلکان رسيد. پسر خردسالش که هفت يا هشت سال داشت سبدي به

دست گرفته بود. مادر نزدیک پسرش چمپاتمه زد تا پرچمی را که بر فراز پوتمکین در اهتزاز بود به او نشان بدهد. هر دو با دست به آن سلام دادند. نزدیک آنها پسر و دختر خردسالی دست بالا برده بودند و می خندیدند تا به پرچم سلام بدهند. دستهایی با گل های ماه ژوئن بالا آمده بود.

و ناگهان

ناگهان بر فراز پلکان صفی از سر بازان کپی به سر پیداشد کدکتهای سفید به تن داشتند و سرنیزه هایشان را جلو آورده بودند. آنها با قدم هایی مرتب و خودکار شروع به پایین آمدن کردند. شلوارشان از پارچه تیره بود و چکمه های بلندشان کاملاً واکس خورده بود، روانداز تیره لوله شده ای روی کت سفیدشان حمایل شده بود.

بدون اخطار تفنگهای آنان رگباری شلیک کرد... زنی سر بر گرداند و روبه جلو به زمین افتاد. مردم دچار ترس شدند. مرد فلج از پلکان پایین می رفت. زن چتر به دست، جلوی گروهی از مردم سراسیمه، هنگام دویدن با دامن بلندش دچار زحمت می شد.

مرد فلج با تکیه به دستهایش پله پله پایین می رفت. مردم بدون نظم به سوی بندرگاه پایین می رفتند.

بالای پلکان، جلوی پیکره ریشلیو که لباس یونانی به تن داشت، تیراندازها همانطور به طرف مردمی که می گریختند پیش می آمدند. چکمه های واکس خورده از پله ها پایین می آمد. پاهای مردی که بدنحوی مرگبار گلوله خورده بود خم شد.

روی پلکان بزرگ همه جا ترس بود. مردم به اینجا و آنجا می گریختند. در کنار مردی که کشته شده بود پسر خردسال گریه می کرد. مردم بی سلاح و سراسیمه، می گریختند. سر بازها همانطور پایین می آمدند، شلیک می کردند، می کشتند. چکمه‌هایشان اجساد را لگدمال می کرد.

عده‌ای برای گریز از گلوله، کنار سنگی که در حاشیه پلکان باشکود بود کز کرده بودند. يك مرد و يك زن. يك شاگرد دبیرستان. يك زن دیگر... در کنار آنها، يك مرد و يك پیرزن که گلوله خورده بودند به خاک افتادند... چکمه‌های واکس خورده از پله‌ها پایین می آمد و مردگان و زخمیان را لگدمال می کرد.

در وسط پلکان، مادری که موهای سیاه انبوه داشت دوان دوان پایین می آمد. او محکم دست پسر خردسالش را گرفته بود که پشت سر او از پله‌ها پایین می آمد.

شلیک دیگری از تفنگ‌ها صورت گرفت. گلوله‌ای بدپسر خردسال خورد. زن که به وسیله مردم کشیده می شد همانطور می دوید و دست بچه‌اش را گرفت. بود.

او ناگهان دریافت که پیکر کوچک بی حرکت است. سر بر گرداند. گلوله به سر کودک خورده بود. مادر فریادی از وحشت سرداد. ناگهان در میان ترس توقف کرد، دستهایش را روی شقیقه‌هایش گذاشت. پسرش روی پله‌ها خوابیده بود. از سرش که موهای کوتاهی داشت خون بیرون می زد. وحشت چهره مادر را پوشانده بود. پسر بچه‌های دیگری از پلکان پایین می آمدند. شلوارهای سفید و ساق پاهای برهنه‌شان از نزدیک کودک می گذشت.

در میان ترس، مادر بیمزده، سر می جنباند.
زانو زد. فرزندش را در آغوش گرفت. روبه تیرباران کننده‌ها، در
جهت مخالف وحشت، به راه افتاد.

تزدیک او و در امتداد پلکان سه پیر مرد چمپاتمه زده بودند. آنها
کلاه خود را گم کرده بودند و از سرطاسشان با دست محافظت می کردند. در
تزدیکی آنها پیرزن معلم که عینک فلزی سیاه داشت افتادن کودک را دیده
بود. او قد راست کرد.

مادر از پلکان بالا می رفت و پسر خونالودش را در آغوش داشت.
پیرزن عینکی فریاد زد:

«برویم و از آنها بخواهیم که ما را نکشند.» سر بازها بی اراده پیش
می آمدند و در میان مرده‌ها تیراندازی می کردند. عده‌ای از مردم وحشترده
زن عینکی را دوره کرده بودند. زن از آنها می خواست از پله‌ها بالا بروند
و به این آدمکشی خاتمه بدهند. آنها با حرکت سر می گفتند ند.

چکمه‌های خودکار و واکس خورده، آرام از پله‌ها پایین می آمد.
زن که پسر خونالودش را در آغوش گرفته بود از پلکان بالا می رفت. زن
عینکی همانطور همراهانش را تشویق می کرد. اندام خمیده راست شد.
عده‌ای برخاستند. گروهی کوچک به راهنمایی زن پیر شروع به بالا رفتن
از پلکان کرد.

سر بازها همانطور به سوی مردم ترسیده شلیک می کردند.

مادر همانطور از پله‌ها بالا می رفت.

گروه کوچک تزدیک می شد، دستهای تضرع آمیز در خواست رحم
می کرد. پیکر خونالود پسر بیچه، در میان بازوان مادر از پله‌ها بالا می رفت.

گروه كوچك با تضرع می گفت:
«گوش كنید! دیگر شلیك نكنید.»

تفنگ‌ها، باسرنیزه، به شكلی خودكار، در میان مرده‌ها و زخمی‌ها
پایین می آمد. مادر از پله‌ها بالا می رفت. او در آفتاب ژوئن ایستاد تا فریاد
بزند:

«پسر كوچكم زخمی شده.»

سایه سر بازان و تفنگ‌هایشان روی پسر بچه خونالود و مادرش پهن
می شد. گروه كوچك همانطور تضرع می كرد.
سر بازاها به طرف مادر قراول رفتند و شلیك كردند. جنازه مادر، رو
به جلو، روی جسد كودكش افتاد.

در پای پلکان بزرگ، افراد پلیس و قزاق‌های سوار، افراد فراری
را با شمشیر می زدند. چكمه‌های واكس خورده همانطور كه از پله‌ها پایین
می آمد از نزدیکی جسد مادر گذشت. پاهای مردم هراسان، جسد كودك
را لگدمال كرد. در نزدیکی جسدی، پیرمردی می نالید.

پشت سر آنها عده‌ای از روی پرچین‌ها گذشتند تا از راه باغ‌های
اطراف از قتل عام پلکان بگریزند.

مرده‌های دیگری در اطراف پیرزنی به خاك افتادند. چكمه‌ها بازهم
پایین می آمد. شلیك دیگری طنین انداخت. مرده‌های دیگری به زمین
افتادند.

و بازهم حرکت خودكار شوم چكمه‌های واكس خورده...

بالای پلکان از طرف یکی از كوچه‌های جانبی زن جوانی ظاهر
شد كه صورتی زیبا و موزون داشت و دارای دماغی راست و موهای روبان

بسته بود که روسری سیاهی آنها را می پوشاند.
او تقریباً يك زن یونانی بود و پیشاپیش خود کالسکه حصیری کوچکی
می راند که بچه شیرخوارش در آن خوابیده بود.
او از مشاهده ناگهانی قربانی ها و سراسیمگی دچار وحشت شد.
سربازها همانطور پایین می آمدند. او فریادش را زیر روسری اش خفه کرد.
چکمه های واکس خورده پایین می آمد. تفنگ ها همانطور شلیک
می شد.

زن برای محافظت از کالسکه کودک که چرخهایش به اولین پله رسیده
بودند خود را روی آن خم کرد. او که زخمی شده بود ناگهان فریاد زد.
وحشت همانطور از پلکان پایین می آمد. دستهای مادر جوان که
در دستکش سوراخدار ابریشمی فرو رفته بود به سوی شکمش پایین آمد.
در پایین پلکان قزاقها تیراندازی می کردند. مادر جوان شکمش
را گرفت. زیر کمر بند نقره ای او که حاشیه ای با نقش و نگار داشت خون
جاری بود. انگشتان مادر منقبض شد. او به طرف جلو تلو تلو خورد.
چکمه های واکس خورده همانطور از پله ها پایین می آمد. تفنگها به طور
خودکار شلیک می شد.

مادر که مرده بود به زمین افتاد. بر اثر سنگینی او چرخهای جلوی
کالسکه به حرکت در آمد.

وحشت از پله ها پایین می آمد. در بالای پلکان، سربازها تیراندازی
می کردند. چند پیرمرد به دور مرد محترمی جمع شده بودند. عده ای از
فراری ها توانسته بودند به باغها برسند.

جسد مادر جوان به هنگام غلتیدن کالسکه بچه اش را به حرکت در

آورده بود. چرخها از پله‌های اول گذشتند. کالسکهٔ حصیری کم‌کم روی پلکان شروع به چرخیدن کرد. زن عینکی که موهای پریشان و چهره‌یی به هم ریخته داشت با وحشت کالسکه را دید که به سوی کشتارگاه سرازیر می‌شد. اما او دورتر از آن بود که بتواند آنرا بگیرد. کالسکه همراه با کودکی که در آن فریاد می‌زد، هر لحظه با سرعت بیشتری در میان زخمی‌ها و افراد محتضر پیش می‌رفت، کالسکه به طرف اسکله، جایی که قزاقهای سوار فراری‌ها را قتل عام می‌کردند پیش می‌رفت.

جسد مادر جوان روی زمین افتاده بود. کالسکهٔ کودک روی پله‌ها می‌چرخید. پیرزن عینکی که سر جای خود می‌خکوب شده بود پایین رفتن کالسکه را تماشا می‌کرد. کالسکه را با بچهٔ کوچکی که در آن فریاد می‌کشید تماشا می‌کرد. دانشجوی جوان عینکی موبوری وقتی کالسکه را دید دچار هراس شد. تیر باران‌کننده‌ها به سوی افرادی که روی زمین افتاده بودند شلیک می‌کردند.

دانشجو در مقابل کالسکهٔ کوچک که به سوی مرگ می‌رفت شروع به فریاد زدن کرد. پیرزن قد راست کرد.

قزاقی شلاقش را بالا برد و پیرزن آموزگار از فرط درد به ناله افتاد. خون روی گونه‌اش جاری شده بود.

شلاق قزاق، زیر شیشه شکستهٔ عینک سیاه فولادی، چشم راست زن را کور کرده بود.

آن‌گاه بود که توپهای پوتمکین به وحشیگری قزاقها پاسخ داد...
ملوانها سلاح‌هایشان را که پر کرده بودند به سوی بام‌های «گران

تأثر» که پراز مجسمه بود قراول رفتند. ستاد در آنجا مستقر شده بود.
توپ شلیک شد: روی گیلوئی‌های سنگی مجسمه‌های الهه عشق بی-
حرکت مشغول لودگی بودند. نرده‌های بزرگ مورد اصابت مستقیم گلوله
قرار گرفت. سپس گلوله‌ای دیگر. پایه‌ها و آهن‌های کوفته شده، به لرزه
در آمد.

شیر سنگی پیر که چرت می‌زد و پوزش را لای پاها گذاشته بود به
صدای توپ بیدار شد. روی پا‌های جلوی‌ش بلند شد. سپس به غرش پرداخت...
دود گلوله باران روی ساختمان‌ها، قصرها، خانه‌های محله‌های زیبا
گسترده می‌شد. توپ‌های پوتمکین نرده بزرگ راکه از پناهگاه جلادها
محافظت می‌کرد به خاک انداخت.

۵. گذر از میان ناوگان

تظاهرات تاشب ادامه یافت. شب هنگام بر عرشه رزمناو میتینگی برپا شد.

ملوانها در قسمت عقب گرد آمده بودند. فلدمن که از اودسا آمده بود با اعتقاد با آنها حرف می زد و دستهایش را به شدت تکان می داد.

«مردم اودسا در انتظار شما هستند. در بندر پیاده شوید، ارتش با شما برادرانه رفتار خواهد کرد.»

همه جا ملوانها برای شنیدن سخنان او گرد آمده بودند، در برجک، روی دکل ها، در محل نگهبانی. فلدمن ضمن اشاره به شهر نتیجه می گرفت:

«مردم اودسا در انتظار آزادکنندگان خود هستند.»

برای او کف زدند. اما ملوانی از برجک فریاد زد:

«پیاده شدن برای ما غیرممکن است. ناوگان دریایی به سوی پوتیمکین

پیش می آید.»

بین ملوان هایی که در برجک و قسمت عقب جمع شده بودند بحثی

در گرفت. عده ای طرفدار و عده ای مخالف پیاده شدن بودند. بالاخره از

هدایت رزمناو به سوی اودسا انصراف حاصل شد. تهدید ناوگان دریایی سخت بود.

دوازده کشتی جنگی با تمام قدرت بخار به سوی رزمناو شورشی پیش می آمدند تا آن را به سرعت بیاورند. پس از آن نوبت به اودسا می رسید.

افراد مردد با هم متحد شدند. لازم بود که پوتمکین به ناوگان رو کند. اخذ تصمیم به نتیجه رأی گیری واگذار شد. ملوانها به علامت تأیید کلاههایشان را بالا آوردند. قسمت عقب، زیر دو توپ خالی مانده بود.

شب، آکنده از تشویش، خیلی زود فرار رسید. پرچم دریایی که در قسمت جلو در اهتزاز بود آورده شد. صرف نظر از یک کشتی ماهیگیری که تمام بادبانهایش افراشته بود و مراجعت می کرد، دریا خالی بود. در محل نگهبانی، ملوانی تفنگ به دست، مراقب ظلمت بود. رزمناو در سیاهی کز کرده بود.

نزدیک محل راهنمایی، ملوانی خوابیده بود. در کنار او، ملوان دیگری مراقب بود. بر بلندترین قسمت رزمناو، ملوانهای دیگری به کمک نورافکنی قوی مشغول تجسس دریا بودند و آن را به هر سو می گرداندند و در تمام نقاط افق می گشتند.

در ماشین خانه ملوانهای دیگری خوابیده بودند. عقر بهای بخار سنج هم بی حرکت بودند.

انتظار طولانی بود. در دل ظلمات دوازده کشتی ناوگان با تمام نیروی بخار پیش می آمدند.

دریا آرام بود. امواج کوچکی زیر روشنایی نورافکن صدامی کرد. ملوانی سیگار می کشید. ناگهان سیگارش را از لب برداشت و با حالتی عصبی خرد کرد.

در نهار خوری افسران، جایی که کمیته انقلابی مستقر شده بود، ماتوشنکو رئیس کمیته روی يك صندلی راحتی خوابیده بود، دوفرد دیگر روی قالی به خواب رفته بودند. سیاهی هنوز غلیظ بود، نورافکن همانطور سرگرم تجسس بود. علامتچی مشغول بررسی افق بود. زمان نگهبانی او گذشته بود، آمدند و او را عوض کردند.

شب شروع به رنگ باختن کرد. در اتاق نهار خوری افسران، ملوانان عضو کمیته انقلاب هنوز در خواب بودند.

ملوانی در را باز کرد. به صندلی راحتی که ماتوشنکو روی آن خوابیده بود نزدیک شد. رئیس کمیته انقلابی بیدار شد و برخاست.

روی پل نورافکن خاموش شده بود: صبح می دمید. اعضای کمیته انقلابی بیدار شده بودند و جویای اخبار بودند. هنوز هم در افق خبری نبود. آنها دوباره دراز کشیدند و در صدد برآمدن دوباره بخوابند.

روی رزمناو عمل کمین گیری هنوز ادامه داشت. ملوانها مشغول نگهبانی بودند. مردی دوان دوان به نزد توپچی شتافت و توپچی دچار هیجان شد. خبری نبود، باز هم خبری نبود. نگهبانها با حالت عصبی سیگار می کشیدند. کاملاً در بالا، در محل نگهبانی، یکی از مراقبها با يك دوربین دریایی، افق را بررسی می کرد. رفیقش با انگشت نقطه ای را در افق به او نشان داد. پست های دیدبانی دیگری هم وجود داشت. بعضی ها دوربین دریایی و برخی دوربین های دوچشمی داشتند.

مرد دیدبان در افق دود ناوها را تشخیص داد. اعلام خطر کرد و دوباره در دریا به تفحص پرداخت.

ملوانی با نهایت شتاب از پله‌ها پایین آمد. در اتاق غذا خوری افسران، اعضای کمیته انقلابی بیدار شده بودند. ماتوشنکو از جا جست. به ندای او ملوانها دویدند.

کمیته دستورات خود را به آنها ابلاغ کرد. ملوانی رفت که رفقاییش را باخبر کند. او دو ملوانی را که مشغول بررسی دریا بودند و به دو جعبه حاوی قایق‌های نجات آویزان شده بودند مورد خطاب قرار داد. فرمانی صادر شد:

«همه روی پل!»

ملوانها به نحوی مشخص دود ناوگان را در افق می‌دیدند. آنهایی که روی پل بودند مانند ملوان‌هایی که از جعبه‌ها یا دودکش‌های بزرگ بالا رفته بودند دود را می‌دیدند. دیدبان به کمک دوربین دریایی می‌توانست تعداد ناو‌هایی را که به سوی پوتمکین می‌آمدند تشخیص بدهد. آنها درست دوازده ناو بودند.

«آماره برای جنگ!»

ملوانها، پست‌های دیدبانی خود را ترک کردند و با عجله از نردبان‌ها پایین رفتند و شروع به دویدن در طول کشتی کردند، و از قسمت عقب گذشتند تا به محل خدمت خود برسند.

توپچی‌ها گلوله‌های بزرگ و پوک‌های درشت مسی حمل می‌کردند. خدمه چادرهایی را که دهانه توپها را می‌پوشاندند کنار می‌زدند. نشانه‌گیرها ارتفاع سلاح‌هایشان را درست می‌کردند. در انبارها،

ملوانها می‌دویدند که به محل خدمت خود برسند. بعضی‌ها هم به ماشین‌خانه می‌رفتند.

یکی از اعضای کمیته تلفن را از دست ملوانی گرفت. از ماشین‌خانه به او جواب دادند. او دستوراتش را ابلاغ کرد.

دستگاه‌هایی که گلوله‌ها را بالا می‌آوردند از ته انبارها بالای آمدند و گلوله می‌آوردند. خدمه گلوله‌ها را می‌آوردند. توپچی‌ها، توپ‌ها را میزان می‌کردند. ناوگان در افق درشت‌تر می‌شد.

رئیس ماشین‌خانه وقتی دستورات را تکرار کرد گوشی را به زمین گذاشت. سپس به سوی دو معاونش رفت و اهرمی را به کار انداختند.

دومرد از نردبان شکاف رزمناء بالا می‌آمدند، نردبان را از جان پناه می‌گذرانند، آن را در امتداد پل دراز می‌کردند.

خدمه، جلوی توپ چادری پهن کرده بودند و گلوله‌ها را در آن می‌گذاشتند.

در ماشین‌خانه تلفن دوباره زنگ زد. رئیس گوشی را برداشت. ما توشنکو دستورات کمیته را ابلاغ کرد:

«باتمام موتور به جلو!»

گردش موتورها تندتر شد. پیستون‌ها و اهرم‌ها شدیدتر حرکت کردند. فشار بخار وارد دیگها می‌شد. عقبه بخار سنج روی صفحه‌اش جلومی‌رفت. شیار پوتمکین در میان امواج عمیق‌تر می‌شد.

حرکت پیستون‌ها و اهرم‌ها شدیدتر شد. در طول بدنه کشتی، امواج کف می‌کردند. اهرم، پیستون‌ها. دود سیاه در میان بازوهای دکل‌ها غلیظ‌تر می‌شد. از راه لوله‌های صوتی سرملوانی دستور می‌داد. توپها به سوی ناوگان

به حرکت درآمده بود.

«آتش را تند کنید، با تمام سرعت!»

دماغه پوتمکین، به سوی ناوهای مخاصم، دریا را می شکافت. دیگرها پراز بخار بودند. دود سیاه دودکش‌ها غلیظ‌تر می شد. روی عرشه کوچک فرماندهی اعضای کمیته انقلابی به وسیله دوربین دریایی ناوگانی را که به سوی رزمناو شورشی می آمد تماشا می کردند. به دستور تلفنی آنها، رئیس موتورخانه درجه فشار را بیشتر کرد.

حرکت موتورها تندتر و دیوانه‌وار می شد. به دستور کمیته انقلابی، پوتمکین به سوی دوازده کشتی ناوگان رانده می شد. تنها. یا تقریباً تنها. زیرا به دنبال آن از در افکن ۲۶۷ که به جنبش پیوسته بود حرکت می کرد. قدرنی ناچیز در برابر قدرت‌هایی که نزدیک می شدند.

«یکی در مقابل همه، همه در مقابل یکی!»

کمیته روی عرشه کوچک فرماندهی جای گرفته بود. برجک پوتمکین که توپهای خود را به سوی رزمناوهای نیروی دریایی گرفته بود به گردش درآمد.

ناوگان در آن لحظه نزدیک بود که در تیررس توپ قرار بگیرد. دستگاه‌های بالا برنده پوتمکین دوباره گلوله می آوردند. باد، دود سیاه را روی دوسلاح بزرگی که مشرف بر قسمت عقب بودند پایین می آورد. روی عرشه کوچک فرماندهی اعضای کمیته که ناوگان را در تیررس می دیدند، فرمان تازه‌ای صادر کردند.

روی بلندترین قسمت رزمناو، ملوانی دو دستش را که در هر یک پرچمی موج وجود داشت بالا برد، باز کرد، خم کرد و پایین آورد. او از

تلگراف بصری ملوانها استفاده می کرد.

شکل های خاص دستپایش، هر يك مشخص کننده یکی از حروف الفبا بود.

ملوان هایی که با این قاعده آشنا بودند کلمه نخستین را هجی کردند:
«همراه...»

ملوان به حرکاتش ادامه داد و پیامش را با دو کلمه دیگر به پایان رساند:

«ما باشید!»

پیام با پرچم هایی با طرح ها و رنگ های مختلف و متصل به طنابی که از دکل بزرگ بالا رفت تکرار شد.

دیدبان، ناو هایی را که نزدیک می شدند بررسی کرد. هیچ علامتی به پوتمکین پاسخ نداد. روی عرشه کوچک فرماندهی، کمیته انقلابی فواصل را می سنجید ناو دریاسالار، در تیررس توپ بود.

بدستور کمیته، توپچی های پوتمکین، سلاح هایشان را به سوی رزمناو دریاسالار گرفتند. برجک های زره پوش به گردش درآمدند. دو سلاح بزرگ که مشرف بر قسمت عقب بودند رو به کشتی بلند شدند. خدمه آماده شلیک بودند.

توپ های پوتمکین به سوی کشتی دریاسالار نشانه رفته بودند. پیش از نبرد و شاید پیش از مرگ، دو تن از ملوان های رزمناو شورشی دست یکدیگر را فشردند و به عنوان وداع یکدیگر در آغوش گرفتند.

نشانه گیرها آماده شلیک بودند. ملوانی که روی مسافت یاب افقی خم شده بود، هدف گیری آنها را درست می کرد.

بسیاری از اعضای کمیته تردید خود را پنهان نمی کردند. کشتی دریا سالار و پشت سرش ناو بزرگ فاوگان نزدیک می شد. توپهای پوتمکین گردش می کرد و آن دو ناو را که جلومی آمدند دنبال می کرد.

«شلیک خواهد کرد؟»

ملوانهای پوتمکین، رزمنان دیگر را که جلومی آمد با تشویش نگاه می کردند. ابروان آنها گرد خورده بود.

دستهای آنها منقبض می شد.

«آیا شلیک خواهند کرد... یا نه؟»

کشتی دریا سالار فقط در چند صد متری بود. شاید انتظار می کشید به چند ارشی برسد و آن وقت با تمام توپهایش شلیک کند.

روی پوتمکین ملوانان دیگری بدعنوان آخرین وداع یکدیگر را می بوسیدند. توپها آماده بودند که آتش را آغاز کنند. گلوله ها روی زمین توده می شد. توپچی ها که مدام نشانه گیری خود را عوض می کردند، در وسط هدف خود، کشتی دریا سالار را قرار می دادند. آن را از نظر دور نمی کردند. ناگهان ملوانی شروع به لبخند زدن کرد.

«برادران!»

ماتوشنکو، رئیس کمیته انقلابی که قاه قاه می خندید کلاهش روی پل انداخت.

ملوانهای پوتمکین به طرف قسمت جلو هجوم بردند. دیگران با شتاب نردبان ها را پایین آوردند. پرچمی سرخ روی دکل ناو دریا سالار در اهتزاز بود.

در گوشه های افراد ناوگان بحری تزاری صدای هورا های برادران طنین

می انداخت.

در قسمت جلوی ناو دریا سالار، ملوانها که ایستاده بودند و در طول کشتی قد برافراشته بودند با شادی به برادران خود که در پوتمکین بودند سلام می دادند.

پوتمکین بی آنکه گلوله‌ای شلیک کند از میان ناوگان می گذشت. وقتی ملوانهای شورشی به کشتی دریا سالار رسیدند، کشتی از بدنه گرفته تا دکل، پراز رفقایی بود که با شادی به آنها سلام می دادند. برادران.

ملوانها به عنوان سلام دست تکان می دادند. کلاه خود را به هوا می پرانند.

برادران! برادران!

فریاد یکصد، با شادی در گوشه‌هایشان طنین می انداخت و در آن حال آنها به رزمناوهای دیگر می رسیدند. و پوتمکین، که دماغه‌اش امواج را می شکافت، جلوتر می رفت.



چند روز بعد، روز بیست و هفتم ژوئن ۱۹۰۵ نوشته شد:
«بدین ترتیب رزمناو پوتمکین یکی از نقاط تسخیر نشده انقلاب روسیه باقی ماند.» بعد، ناو شورشی ناگزیر شد به کونستانزا Constanza در رومانی پناه برد و در آنجا خلع سلاح شود.
اما همانطور که نوشته شد: «الحاق پوتمکین به شورش نخستین گامی بود که انقلاب روسیه را به نیروی جهانی مبدل می کرد.»



آشنایی با
بها : ۷۵ ریال